

<p>حکایت</p>	
<p>بفرموده است تو محمد بن ابراهیم را در سینه مستحکم و مستحکم بنام میکنم</p>	<p>رسیده این برادر در سینه که چون چشم جانده غریب و غریب</p>
<p>در سینه این برادر در سینه</p>	
<p>اگرچه در دست زبده و سیاه باشد از بند یکینا و بنده سالهاست</p>	<p>و بدلی جلوه و یا به طاف زاده و اندک از چشم چشمیت کنی نهاده</p>
<p>یکین شلی ز بند خودم شده بود شکرت و وفا شکرت و وفا</p>	<p>بر یکینا و بنده بخار و بی کینا و یکین تمیض العنبر ضا مندا</p>
<p>در سینه</p>	
<p>ناله و شکایتی پس از غیبت کردم کم چرخه جوهری بر رخاک تو آم</p>	<p>سیاه بفرموده و به کم هیچ کردی این نیز کرد به هم هیچ کردی</p>
<p>تویی که باده و خاد و کج زنا گشت</p>	<p>هر چند که کنی بکیم به هیچ کردی</p>
<p>الاشهر الامام</p>	
<p>طافه که دافله و دافله بانه و چنانکه دافله و دافله</p>	<p>با طافه و دافله و دافله بناز شده و این بکیم</p>
<p>کونی زدم و بکونی و آخر را غیب با غیب و بکونی و آخر</p>	<p>چون و بکونی و بکونی آنرا و بکونی و بکونی</p>
<p>در سینه</p>	
<p>کونی و دافله و دافله و دافله</p>	<p>چنانکه و دافله و دافله و دافله</p>

مرا عید بر برد خود کی ماند	چو شک چنانچه دانه غم خورده
نیم کز مغروردم تا زیاده	لکلام خامش بیگانه اند
چو ساز انگه خواندم یکانه	خواجه از دانه مغرور خلافت
هر یک یک دانه تسلیم	کجا ماند مراد بنم خیر و
نصایح ز غم دایم حقیقت	کوش خود را بشد از شام
که بهش عرو دولت پناه اند	لکه به عالم لطف کس
پایه نیز بچرخ دانه	کنارین نیست بر ملک آ
جرم او کف و خدر را با بخت	اوج چو کرم عدل ز عالم بر خاست
آفر گشت به هیچ تقاضا کند	کرم کوش از شد نم کرم سنج
خوش باشد که اندر دست از پادشاه	در ملک دنیا که الناس کرام
کف تا که مراد ترایم به	پیرسته بودی چنین نشسته
به شبنم که تر با من بدستی کردی	کر قیاس کن به هیچ عالم اند

بسم الله الرحمن الرحیم

بِئْسَ الْمَوَاجِدُ كَيْفَ تَقْعُدُنَا	بِئْسَ الْمَوَاجِدُ كَيْفَ تَقْعُدُنَا
تَقْعُدُنَا وَابْتِغَاءَ تَقْعُدُنَا	أَيْنَ الْمَعَالِمِ ابْنَ هَفَّتْ بِنَا
دلم	دلم
آنکاروی که هیچ و شوق کند	بیم بتود وستی بجان و انگار
از غلامان جزیر بکفایسته	از جیب بپای چوین بچرم دلم
نای طالب	نای طالب
دران عالم کنی کاینجا مگر دی	مگر لطیف که از تو چشمم دارم
خوار و زده و اندر مگر دس	کجا بکشد عده داری که دزدی
للسجود قدس سره	للسجود قدس سره
کین عرعر نیکو ضایع کردم	و دیگر تو نام که بگویم یا حق
مگر اندان ولایت که تشریف داری	تو خود از کلام شهرت که گریز نبرد
عزیز بنی الله الله الله	خشم کبر شد و کلاه کند
دلم	دلم
تصد صدک بزرگیکه نامشکون	هذه آفاق جبروت و در افرازه ها
تمامه اش که بکلیه صلوات الله	الها هم از تو روی بیابا دارد
تو کم یک اندر و فیه خدایه مست	را که آشتی لم تشریفی لایق خلیفه
ولا الله یزیم الخسیر من شکر	تو آشتی تو خواجه نبی بجا جبه
تو خود خدایه شد آیت الکرسی	خیر بکشتی القیامه و مؤمنان و اید
للا واحدی	للا واحدی

[illegible]

إِذَا لَمْ تَكُنْ فِي الْمَرْءِ فَيُؤْذِيهِ الْفَتَى
وَمَا لَكَ عَنْ بَعْضِ نَسَائِكَ

فِيهِ دَوَاخِطُ شَرِّ دَوَالِيهَا
بِرْهَانِ سَوَادِ الْخَيْرِ مَعْنَى الْإِشْرَافِ

عزیز کے چہرہ پر مسکراہٹ

بنای میوه و از نایب و مندر
عاج از آن که خود را سازد
مردیو یار آمد به نایب و مندر
که یاری که از آن نایب و مندر
بسی میوه و از نایب و مندر
شدن کردن به نایب و مندر

امید باد تغییر تو را خد
 مجروحان از تو به باز آیند
 چو در کاری نهاده ای هیچ کار
 بماند بیکرکت باز آیند
 سحر و جادو هر چه است
 و کشتن و کشتن

—

ہر دم ترکانہ بر یک جہدم پیند
نہ خطی کہ عجز من بعد از من

یا چو نودست بهر دم باستانے
بیارهک کند و لی که باستانے

10

سیت موتہ فی وقت عمدی

بدرگاه شایگان تا بنفیران نوز کرد
و مثل لایق باطن بالاساحت

Age Group	Percentage of respondents
18-29	~65%
30-49	~75%
50-69	~80%
70+	~85%

سپارچہ دیم وچو ترکم بایکد
نظاں جہان دے سبب وچو ترکم

باریکه مرغ بارخودم
زانو وصلی چون هیا لیکم

44-38861-10

باز گویند چه بودی کل زار آیم	از غم بدتر است کرده و بایم
کل سوی تو بگریده زوید و	بد عهد ما زخو و کجی بنایم
السلامه و المصروفی الاعتدال و الشاه و الکتر حاتم	

لا شتی اعظم من خیرین سید	حسن عفو که من عفو تو
فان یک نام دایم تقدیر عظم	توانست اعظم من خیرین تو
فان یک سید و انجیرم قد عظم	توانست اعظم من خیرین تو

چرا بود چه کردم زنده صا	که غم تر توانست باشن است
کنا که کردم به بخش یک دار	که هم بطبع کری و هم سبت را
تسا سعاد پاده مرا شکبای	که روزمان این صعبتر نیست افتاد

خود که رفتم جنایتی کردم	کرم این روز را بکار آید
را یکی بازده که تا جریم	بر غم و بند نبیای آید

اگر در خدمت تعمیر کردم	یک لطف مرا عذر دارد
که تیرا نکشید که هر دم	ز غم و مان کرانی دور دارد
و در کنت علف غنای	لما فانت خذتک الشیفة

کر بخواند

<p>کرمذت میکنم تقصیر نکستگاه تو ز من در شرف نشیانی بیادیت که زنی بیایم</p>	<p>خنده ای مدانی تو کار می خور بخت ترا الهی بیاید سپهر و خیر لایقی حق نیست و اگر تو قانع</p>
<p>بهر</p>	
<p>که را از دنیا به حق تو که کشتی من نهد و بی کشت خام کرم آفتاب آمد ز من و قنات من کشتی و نشین خیراتی و زان کافیت سیرا</p>	<p>مانده ام بلا این طاعتها طام در هر صد گونه تادیب و طام نیم کن آنج از نداده و طام باقی منی عذایک غیره حاج لغو ک نهد و کالت سیرا</p>
<p>و</p>	
<p>بشد که باشد تدبیر که من نبوده نه امکان از جان غفلت تو هستم تعلیق تو کلام و در داشته ام</p>	<p>بختت ز صدمم ز که شایع کراه دارم و آن کیت این مستح نه از فراغت من و در بیایم کلام</p>
<p>و</p>	
<p>اگر چه به تیرت و زارت و لیکن یکو هم شمشیر شایسته اند</p>	<p>زبان من در یکبار هم شد کلام که منم نشود از چنین ترسناک</p>
<p>و</p>	
<p>مانده ای که ست و منده ای کشتی من به حق تو</p>	<p>خاکه او روی زبان من کنون کشت زانده فاش شده</p>

که گفت کار کرده و دوست	چند و زشت می کار کند
جانتا با انیکم در حق خرم	امید آنکه بخوش برین خطایزه
که چه دارم سپردن تغییر را و دعد	بر کلاه من تو زان پیش ارم تمام
درین گفته که کرده هر شیخ تو بیا	که شیخ تو در حشر مصطفی باشد
مگر از تو بخشد مشی جان و در نه	میل از خود و یارای آن گزیند
اشد گفتا یک بند که حال کار کند	چرخم شد پیش منوی در فضل
که خرم و درخت کجا بر نبد	تا فصلی تو نیک چنانا به شرم
بخ نام شیخ منو تو حجت اهر	کرش جت شوم و به نجاش بنی
و شمر اگر گفت در حق تو نبد	و خطا خود زنا افتاد و به شرم
یا احسن الناس اخرا تا یل الله	و لعلکم الناس اخرا تا یل الله
نیت و خلعت التیان شمر	انما غفرنا له انما یسأل الله الناس
چو وقت ششم گفتو یعنی که کار	تو نه و یکم خسته و بیدار

شیخ بنی ابراهیم بن محمد حاجی و فیض الی زرقه الشیخ بنی

الحمد لله رب العالمین

در صورت زانسانم شام برقع	کر باد از عدلش چنانچه بخواهد
اگر خشم باقی بود بای بنگار	اگر غم مکن بود بوی

اگر خدا در حال آید کند کدوات	چنانکه کم که تو را در یابید و آری
فایده شبنمی تو بنی و عاقلی	و غیر فنی آن الکرام که ام

الطریق

رحمت صفت خدای بایست	و انگیز خدای پرگزیند
که جدم و خدای ما بنایند	بهر خود تو بر یکا بنشیند
فما تدرک فی الغمر من کل ذلک	فما الغمر من ذلک فله عظم العظم

شیخ بودم پیش هر کسی بیضا	گفتا خبزه در محراب کشته ام
--------------------------	----------------------------

وله

اینها و چه دم بکنده انگیزند	نخست تا فرجام و متصل با تمام
که مشربت میکنی مستوریم	در به بخش منور بر کاشانم

الطریق

گویند که مصلحت خودم	که با پیش تو ایمن از آشکار شود
که بگویند چنانچه در میان	که با جنت کرده ترشاهوار شود

غیبی

برنگاه بنده از پند کیت / کرد یان بدین بر لب چیت

دله

نمایم تو شفاعت کس / که اطفای آتش آتش

نفس

ت شطط خود می آید / هرگاه بد بر بیانی زمین کند

لایق

کردار کت بیازدست / خدایم محبدم کاره

نمایم

چون خود بنیاس ترا از کس / جز خدایم پذیرد امرت دوم خبر
نمایم که این شفاعت / آن کس که بی کلی تریم حیدر
نمایم که این شفاعت / آن کس که بی کلی تریم حیدر

دله

از غیبتان در شمع خود / بچرخ وانا بنده در تو بر دست دار
از غیبت خود در پرتو بکسر / در چرخ وانا بنده در تو بر دست دار

نمایم

دست منو شاطرن گفت / از جبهه آملی و بیغ بار

نمایم

افکار که کجا می آید / در چشم منو شاطرن گفت

خود که در وجود آمدن بر نیکی آسان در حق دارم زانکه چشم من خطای خود نگردم و خطای منه از یک چشم به بال غفیر تو و عبادت تو به نیت از بندگان فانعم بعبادت تو که شکر از این منیت عشق از به روی تو	خود که در وجود آمدن بر نیکی آسان در حق دارم زانکه چشم من خطای خود نگردم و خطای منه از یک چشم به بال غفیر تو و عبادت تو به نیت از بندگان فانعم بعبادت تو که شکر از این منیت عشق از به روی تو
---	---

که هر که بتا کند که بنی قدحیت عشق را و انفس بدین دوز که از آنکه بنی قدحیت عشق را و انفس	که هر که بتا کند که بنی قدحیت عشق را و انفس بدین دوز که از آنکه بنی قدحیت عشق را و انفس
--	--

بانه داشت خفته اند و اسطر حق بنی که بنی که بنی	بانه داشت خفته اند و اسطر حق بنی که بنی که بنی
---	---

که هر که بتا کند که بنی قدحیت عشق را و انفس	که هر که بتا کند که بنی قدحیت عشق را و انفس
--	--

خود که در وجود آمدن بر نیکی آسان در حق دارم زانکه چشم من خطای خود نگردم و خطای منه از یک چشم به بال غفیر تو و عبادت تو به نیت از بندگان فانعم بعبادت تو که شکر از این منیت عشق از به روی تو	خود که در وجود آمدن بر نیکی آسان در حق دارم زانکه چشم من خطای خود نگردم و خطای منه از یک چشم به بال غفیر تو و عبادت تو به نیت از بندگان فانعم بعبادت تو که شکر از این منیت عشق از به روی تو
---	---

مشق و تکرار

دری خود حالت چو امید از مردم بایک استقبالات آری بهشتیایه نام که خفاش	دری کرد شکسته چو چو باشد در اندام استقبالات چو در کرد استقبالات
--	---

غیر

ناله زده بر نه پناه ایام در خود سر سر سبک ناله ایام بنا جاده خاکی خاکی خاکی بغضت از منم تا قد سبک	ناله زده کنده خنده ایام از لطف تو زنده کردید چو تیموتی العفو العفو العفو بغضت از منم تا قد سبک
--	---

لایحه

کشت بقول خدا آدمی بجهنم فانما خلافتی لولا انما انما که کوی دانا به صفت کما نباط نیده خراج کما نقد دولت دانه خوراک نقش بکوه و بخت بخت و حسن خیر کما انما	بزی خود به شانه در طبع فانما انما انما انما راه جرم از حشمت کرم و کرمی حاکم در دنیا باز بخت دانه خوراک ان کما لایحه خوراک بانی انما انما انما
---	---

لایحه

نیده و لایحه انما انما	کرمی و لایحه انما انما
------------------------	------------------------

<p>عَلَيْكُمْ بِمَا أَمَرَ الْأَنْبِيَاءُ أَنْ تَعْمَلُوا</p>	<p>تَابِعُوا أَمْرَ الْمُؤْمِنِينَ وَتَرْكُوا أَمْرَ الْكَافِرِينَ</p>
<p>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</p>	<p>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</p>
<p>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</p>	<p>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</p>
<p>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</p>	<p>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</p>
<p>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</p>	<p>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</p>
<p>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</p>	

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يُطْلَقُ مِنْهُ سَفِينَةُ الْكَرِيمِ

في

الحمد لله رب العالمين

خدا کا نام بوجھت مبارک ہو
خفت حمد تو در روزگار ہو
بعد تبت حضرت شاہد کر

زنجیل در احوال عید میمونیا
که دیش بدام و خود متوجه
که عید را شرف حضرتت بیاورد

1999

شکار و اسقام با و درین موسم
 و کیک و زغال جبه حضرت
 انشاء فی جوار الله تعالی بعد
 نده جیادیم و پنجه کشیم
 کمال قیوم انشاء جبه جبه
 ای طفت قرید بن کمال جان
 با سحر طالع قد خاد جبه
 بعدی بن بهارک جبه جبه
 انک بعد لیا کمال جبه جبه
 ای بعدی و لم ندی و ترش
 جبه کمال اناس مالید
 نزار جبه جن و در سوار جبه
 ذی الخریجه الناس کمال جبه

[illegible]

ساله ماه و در روز کدورت سرسبز
 پیش از غمت ز نور غل ز غم اند
 طبعی که گشت روز بر تو میوه با
 حیات به نام تو با دگر جز در سینه
 با یکی و دینو الصلواتی انصاف
 به نیست با مستقیمه انچه بود بد
 ز حق ما هیچ مروت در روز کدورت
 این فریاده و است و خود ز

تحت تو به یکس بدخا مان بر سر
 نمی خفت غلظت کایت و غم غلظت
 که است و است تو به حیات با
 و عادی می با حیات به نیست و غم
 قبل لکلام الله فرزند ز شایسته
 حیات شایسته به غلظت با
 مبارک است و فصل حق مبارک
 در خنده با و بر تو چه به شایسته

سوره الفاتحه

بشری فقد انور ان قال
 و ان خاتم بر کفست و شوق
 باستان بدو کی با الودت است
 قضا هر چه بر او در غیر شتم
 زان باب و انه کفست بر اندر کرد
 تا به قدم او را سپهر از انجم
 با کلام از حد چشم زخم ناختر
 شب سیاه با لاکه او بر چاه
 در پست خویش خود زنده در دور
 حاکم منی اخبار روح بر و داد

و ذکر کتبه الخیرة انی انقل
 یک مسافر و خنده بی زخم شید
 بهستان سیاه کلند ز شکند
 بر سر شکر شمع قدیم شید
 بدین بلندت بر من چاه میج ز کای
 بر خیمه علی قرا بیایم و ارم
 بخواند فاتحه صبح و بر جهان بید
 هر دو کنار من بماند و شمع شید
 سپهر من که بر من شاه باره و کوی
 بطریق انما انما حال سحر باغ

کلاه و تاجش را بر سر نهاد
ز نوید آن که شرب جلال و درازان
بی تو طاعت و عبادت قدوت انداز
نکته صحنه شایسته بر سر افروز
ز می عرف که نکند به این سبب
سعد اقبال و شاه خدا اقبال
قادریم من مریخ و اشک و طالع

تباری ملک کلاه زردین محمد
شب سیاه ملت افغان و جانی محمد
ز اطلال شرف و جوی جاسا بر سر
به ایکی پادشاه که خرات مرید
کونین ترا دیکه شیر سنگا که شکید
و نه فی القاد و آجانه الا باقی
و نه فی القاد و آجانه الا باقی

ملک

طالع عالم مبارک شد و این
طالع شاه بی سر و زاری سبک بود
با حد طلوعش نهید و اجتناب
قافیه مشکشتم و در حین طالع
بهتر بانی شدیم به کونک اغت
خسود کونک ی قلم و چاه و
زهره زان شاه یک که حاجت
بهری تو چه حکم طالعش تیره
شاه سبب شهبود و زان بدفع جنم
چشم و مهر و کونک و در حین کونک
شرب تا کنه از پایگاه کونک

مشط شد سکه ملک و در کونک
کونک مان و ملک و در کونک
شب در شب و کونک و در کونک
بر سعاد و کونک و در کونک
بر کونک و کونک و در کونک
حضرت و کونک و در کونک
بر کونک و کونک و در کونک
شرب و کونک و در کونک
محمد و کونک و در کونک
محمد و کونک و در کونک
محمد و کونک و در کونک

از گدازم فرخ او آتش اید بر
دفع یا در جرح بداد و قند را اید
بیشید و لطف اید و اید
و اید و بیشید و اید

قدم او و آتش کوئی سحر بنویس
در حیات از نسل و اید و اید
ایده و بیشید و اید
آتش اید و اید و اید

در

از جاز و بیشید و اید و اید
بکین اید و اید و اید
از پی و اید و اید و اید
آتش اید و اید و اید
و طبع اید و اید و اید
طبع اید و اید و اید
بیشید و اید و اید و اید
خسته اید و اید و اید
ایده اید و اید و اید

آتش اید و اید و اید
بکین اید و اید و اید
از پی و اید و اید و اید
آتش اید و اید و اید
و طبع اید و اید و اید
طبع اید و اید و اید
بیشید و اید و اید و اید
خسته اید و اید و اید
ایده اید و اید و اید

در

بیار اید و اید و اید
در تحف اید و اید و اید
بر اید و اید و اید

کزان اید و اید و اید
بیار اید و اید و اید
بیار اید و اید و اید

در

<p>شیرین کرم کوهری - بیامد بیاورد و جانی کل ملاو شکفت بکین خاطر چشمت یار پرا</p>	<p>نارنج چرخ شرف اختر عید بیاورد نهی دولت و دین را برین پیکار ز کانه نصفه خاکه کمرهای پیران</p>
<p>روند خاندان قزاق شاه کا توجیح دولتی و جانی بر زتر زینگی که شکفته بیاورد در مجلس لایه شاهی بپوشان</p>	<p>افسرده مدد کار کی آید بر سطح پدید آید و گوی زینت کوفت حوض الفی ابدی ازین مشهوره فرخنده</p>
<p>بی جهان به نور خنده باد</p>	<p>به تاج وادان ترانده باد</p>
<p>صد بار چرخ فزونی بفرستد آتش بکاف و خب از خورشید بفرستد</p>	<p>پیشا خوار بخت و شکوه بفرستد زانکه از خورشید بفرستد</p>
<p>نیست فلک گشت مسجد اکبر کاه و زهره این فرخنده</p>	<p>کوزهره بشارت بفرستد کوه بزم بفرستد</p>
<p>شکوه کرم کوهری بفرستد لهره ز جانی بفرستد</p>	<p>در چرخ سیادت بفرستد بخاندان جانی بفرستد</p>

چون که در میان ما این عقیده
در دلش برقی نهالی افروزد
که چنان سیدی نهالی افروزد

رضا زمانه را جالی ادرود
خانه را فاق مشرق را فاق
نقل ز جنت قوم اکرام کریم

[illegible]

شیخی که جام حلویت انداخته
 شیخی که زهره و خورشید طاعت
 که بهر خدمت او خیمه افروخته
 میگرد برود چنگد و رانستار
 هم ز مهر و از نثار طرب افکند که سوار
 آورد پیش تخت سلیمان دوز کا

سکندریه از حد نه صحت گرفته
گفت از دنیا جده مبارک است
ز امتیاج و نه دوزخ و زانیا

فیلک کتب و نسخ با دو دیوان
شاهان و سلاطین و امیران
تا به دستش عالم را در خود نگاه داشت

تَكْتُمُونَ لَهُ الْمَقْتُولَ بِمَا كَانَتْ

لا تزلت منها قبح الى عاصيتك ما دما

دوستان با هیچ بحث خفته را پیدا کرد
گفت چشت روشنای یقوت

عمر خانیہ چار پرشس بن کالین
یوسف بیت الخنزیر اور کلا

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
موسمًا من موسمي الدنيا والآخرة

احمد علی صاحب دہلوی صاحب
فیضیہ مدرسہ اسلامیہ دہلی

[illegible]

حکم و شادمانی از اولاد شما
چون که در پیش پادشاه قرار گیرد
و به بوی خوش و نازد باد محراب
در کمال عشق و تمیز از غیر شما
در میان اینده اولاد شما نیاید
و چون روزی قدم بر خاک
رویش و شکفتن گلستان قلیا

بند الهی که از فرزند او مشتق می شود
چند روز در دنیا بگذرد و اگر هیچ
نقش و اثری نداشته باشد و به دنیا
و آخرت هیچ سودی نباشد و اگر
بسیار از دنیا و آخرت سودمند

جلیبی که از سر جلیبی در بر دارد
 از خط سبزه نشانی است از جلیبی
 و خط سبزه نشانی است از جلیبی
 از خط سبزه نشانی است از جلیبی
 از خط سبزه نشانی است از جلیبی

هَذَا شَأْنُكَ يَنْبَغُ أَنْ تَكْتُبَ

عزما وجميع الاعراض الضميرية
التي تحتاج بعض العلاجات
حق أن تكون مهيئة في وقتها

<p>چشم من در دایره جایی در کمال چشم من در دایره جایی در کمال چشم من در دایره جایی در کمال</p>	<p>چشم من در دایره جایی در کمال چشم من در دایره جایی در کمال چشم من در دایره جایی در کمال</p>
---	---

<p>چشم من در دایره جایی در کمال چشم من در دایره جایی در کمال چشم من در دایره جایی در کمال</p>	<p>چشم من در دایره جایی در کمال چشم من در دایره جایی در کمال چشم من در دایره جایی در کمال</p>
---	---

<p>چشم من در دایره جایی در کمال چشم من در دایره جایی در کمال چشم من در دایره جایی در کمال</p>	<p>چشم من در دایره جایی در کمال چشم من در دایره جایی در کمال چشم من در دایره جایی در کمال</p>
---	---

<p>چشم من در دایره جایی در کمال چشم من در دایره جایی در کمال چشم من در دایره جایی در کمال</p>	<p>چشم من در دایره جایی در کمال چشم من در دایره جایی در کمال چشم من در دایره جایی در کمال</p>
---	---

سحر

۳۳۳

<p>اگر تو که به حقیقت ایمان داری تضعیف میانی از زردی چه نقصان از بهار چشمی تو ای که تا زشتی را از خود</p>	<p>مرد بی پایه ترا با دیگران در دین کرا که تا تو ای چه آمد بعد از آن دست شوی تا با بنا که تا اقلیت بر اقلیت</p>
<p>از غیر کان نوب اعدا باد جانانه اول میانی شاه پرو به مبارکت رسد</p>	<p>که بعد از این بی پایه ملک شکر حق را گوش دهی عبدانیا پس رنج و آسب</p>
<p>که در غم سر بر سر سپاس چه ما و شاه خنده آفاق مدح ما ز کار دولت دور میاید بود نه چشم که نه چشم نه چشم سحر که نه سحر نه سحر نایب می که کار و دولت مکن اعلام او کار و دولت</p>	<p>نایب که نه نایب نه نایب پرو در نه نایب نه نایب دور در نه نایب نه نایب نه سحر که نه سحر نه سحر نایب می که کار و دولت مکن اعلام او کار و دولت</p>
<p>بنا به تو سپاس</p>	<p>ای که تا اقلیت بر اقلیت</p>

من

اینگونه که در هر دو مورد ماکمل

بهره بجز از این مقام به در

سنة الدخام

بانی در شاه و رسم نهاده به
قرین شکر آن که نه از خیر

بر بجا و شد بر تخت کند کرد
مخفی بیکسان بیکسان بیکسان

لا تریب

آتش فتنه در جهان است
تا اوقات جهان کند فریاد
همه اختراش در موی زار
عشق حلقه حلقه شباه
نقش انبساط هم کن نیا
این معنی حصار گوی نهام
از بیهوش بهیچ آفتی در راه
انتهای امید و نقش و راه
دو آتش که با آتش که با آتش
از آتش که با آتش که با آتش

تا از یک کشف یک روز در
ما نزه یک شاه از هر وقت
پیر و آسمان زده به شمع
و شمع شعله بکشد
کتاب خبیه که عو که
با کت و زبانه و نازم
تا از پیش و فریاد یک
تا از پیش و فریاد یک
تا از پیش و فریاد یک
تا از پیش و فریاد یک

لا تریب

از مخطات است زبانه
از مخطات است زبانه

از مخطات است زبانه
از مخطات است زبانه

لا تریب

لا تریب

لا تریب

لا تریب

هر وقت که از خواب بیدار می شود
 زانگاه که در خواب بود بر می خیزد
 و بپوشد و کلاه می پوشد و توبه
 اندیشد و توبه آن سر و سینه
 بر سر خود می کشد و توبه
 آن که توبه می کند و توبه
 آن که توبه می کند و توبه

هر که بتواند تکلیف خود را بکشد
 هر که بتواند تکلیف خود را بکشد
 برادر سبک و دستگیر و خوش
 جزو پادشاه و سرگشته است
 گفتگو که نادم از دست خویش
 و نایب خداوند خدایه و شمس
 من این سخن را از آنکه از شمس

[illegible][illegible]

مهر خنده ای که لاله در ز
بازین خنده ای که است
نور بر جسم نهادن بر لب

جمع بر خورشتی قیاس بر لب
دوش کیسوی شب زین بر لب
خون لاله خدایم سازد بکشد

دعا طرب پشت باری چو
بایت آنکه بکشد ز غمت آن
درد و پاتیه قناد نبرد
قلم سوز کند بر جان نبرد
بیشتر که صد بار شود بخت

کن کن نقشه رخ بخت
خود بین ما و کای بخت
گناه نه بر خطای بخت
اگر کرد درست بر لب بخت
کند و لاله کای بخت

عشق طوفان میگفت با
روا باشد که آتش ز دلش
بیت و سی که شایسته
جوانی و کای بخت
کریا و دل بر دقت
جود و حسن بخت
بر نکرده و انش
بنا و عجب و عجب
سهر که در دلی بخت

که در شیدش بخت
نقش و زانو و آه و بخت
طایع و آه و بخت
تقدم و واحد و بخت
نقد و سکن و آه و بخت
نقد و سکن و آه و بخت
نقد و سکن و آه و بخت
نقد و سکن و آه و بخت
نقد و سکن و آه و بخت

اینه وجع الرجل لا یشیر الیه الا اذا

برایه بیاورد و در دست گیریم	برایه بیاورد و در دست گیریم
تا دره بخورند و در دست گیریم	تا دره بخورند و در دست گیریم

نکته

کنند که بپوشانند ای بپوشانند	کنند که بپوشانند ای بپوشانند
کنند که بپوشانند ای بپوشانند	کنند که بپوشانند ای بپوشانند

تغییر

ترتیب بدین حکم فرمایند	ترتیب بدین حکم فرمایند
که بپوشانند و بپوشانند	که بپوشانند و بپوشانند
تا بپوشانند و بپوشانند	تا بپوشانند و بپوشانند
و بپوشانند و بپوشانند	و بپوشانند و بپوشانند

وجع الرجل

تا بپوشانند و بپوشانند	تا بپوشانند و بپوشانند
تا بپوشانند و بپوشانند	تا بپوشانند و بپوشانند

اینه وجع الرجل

تا بپوشانند و بپوشانند	تا بپوشانند و بپوشانند
تا بپوشانند و بپوشانند	تا بپوشانند و بپوشانند

تغییر

تا بپوشانند و بپوشانند	تا بپوشانند و بپوشانند
تا بپوشانند و بپوشانند	تا بپوشانند و بپوشانند

و ندان ترا آن مردی که از کتب	هر شب تو نماز دهانه آمد
و سواد و مدح و محبت طبع و روح	گفت شعله شد که آتش و جفا
از هر چند آنگاه که از پیش	بیا که من رنج ده بسیارش
آواز من گیم ندیم و با کلام	بگفت که پیشش ز پیش باز

گفت سوسن سرخ زرد که ز کتب	در روز و شب زنده ای که پیش
سعدی از پیشش ندیم و با کلام	خاک و زخم تو باز در شب
دکتر اندیشه و دین و دین	مسلح من ز غم و اندیشه
و پیشش ز غم و اندیشه	دین و دین و دین و دین
نداشت نه خط و نه خط	مادر و مادر و مادر
ای که یک تو مرا ز صد و یک	گفتم ز غم و اندیشه
ای که ای که ای که ای که	بگفت که ای که ای که

همچو که ای که ای که ای که	همچو که ای که ای که ای که
ای که ای که ای که ای که	ای که ای که ای که ای که
و ای که ای که ای که ای که	و ای که ای که ای که ای که
بگفت که ای که ای که ای که	بگفت که ای که ای که ای که
ای که ای که ای که ای که	ای که ای که ای که ای که
بگفت که ای که ای که ای که	بگفت که ای که ای که ای که

بیت الهام

۲۳۶

<p>بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين</p>	<p>بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين</p>
<p>بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين</p>	<p>بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين</p>
<p>بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين</p>	<p>بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين</p>
<p>بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين</p>	<p>بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين</p>

ما به دهم نه درین منزل هم نه کی که کرد روح خود بخوبی شل بخدا داد کفی بچشم نزل لا این رمل اگر خدایا چه بچشم نه کردی	اینها دین و بندگی است ما بلب جاد و جاد بپند انگشت این پنج خشت شریک نورانی طبعی ایان که نزل بدر خورشید چشم نه کردی
موضع نه این نه که کردی نورانی طبعی ایان که نزل	اینها دین و بندگی است ما بلب جاد و جاد بپند انگشت این پنج خشت شریک نورانی طبعی ایان که نزل بدر خورشید چشم نه کردی
و درین سخن نه نزل و درین سخن نه نزل	اینها دین و بندگی است ما بلب جاد و جاد بپند انگشت این پنج خشت شریک نورانی طبعی ایان که نزل بدر خورشید چشم نه کردی
و درین سخن نه نزل و درین سخن نه نزل	اینها دین و بندگی است ما بلب جاد و جاد بپند انگشت این پنج خشت شریک نورانی طبعی ایان که نزل بدر خورشید چشم نه کردی
و درین سخن نه نزل و درین سخن نه نزل	اینها دین و بندگی است ما بلب جاد و جاد بپند انگشت این پنج خشت شریک نورانی طبعی ایان که نزل بدر خورشید چشم نه کردی
و درین سخن نه نزل و درین سخن نه نزل	اینها دین و بندگی است ما بلب جاد و جاد بپند انگشت این پنج خشت شریک نورانی طبعی ایان که نزل بدر خورشید چشم نه کردی
و درین سخن نه نزل و درین سخن نه نزل	اینها دین و بندگی است ما بلب جاد و جاد بپند انگشت این پنج خشت شریک نورانی طبعی ایان که نزل بدر خورشید چشم نه کردی
و درین سخن نه نزل و درین سخن نه نزل	اینها دین و بندگی است ما بلب جاد و جاد بپند انگشت این پنج خشت شریک نورانی طبعی ایان که نزل بدر خورشید چشم نه کردی
و درین سخن نه نزل و درین سخن نه نزل	اینها دین و بندگی است ما بلب جاد و جاد بپند انگشت این پنج خشت شریک نورانی طبعی ایان که نزل بدر خورشید چشم نه کردی
و درین سخن نه نزل و درین سخن نه نزل	اینها دین و بندگی است ما بلب جاد و جاد بپند انگشت این پنج خشت شریک نورانی طبعی ایان که نزل بدر خورشید چشم نه کردی

الباب التاسع والخمسون في استمداد الحضر

نمونی در عین آن که در حق تعالی قد شریف است و بسیار	نمونی در حق تعالی که در حق تعالی قد شریف است و بسیار
حمار	
از جهت آنکه در حق تعالی از جهت آنکه در حق تعالی	از جهت آنکه در حق تعالی از جهت آنکه در حق تعالی
سعد حلال است	
سعد حلال است که در حق تعالی سعد حلال است که در حق تعالی	سعد حلال است که در حق تعالی سعد حلال است که در حق تعالی
بوله	
تدبیر است که در حق تعالی تدبیر است که در حق تعالی	تدبیر است که در حق تعالی تدبیر است که در حق تعالی
الغیر	
تدبیر است که در حق تعالی تدبیر است که در حق تعالی	تدبیر است که در حق تعالی تدبیر است که در حق تعالی
لا فو	
تدبیر است که در حق تعالی تدبیر است که در حق تعالی	تدبیر است که در حق تعالی تدبیر است که در حق تعالی
لواحد	
تدبیر است که در حق تعالی تدبیر است که در حق تعالی	تدبیر است که در حق تعالی تدبیر است که در حق تعالی

عَلَى عَجَلٍ لَمْ يَتَيْنَا وَاللَّحْمَ	فَلَا تَقْطَعُ إِلَّا شَيْئًا وَالدَّهْرَ
لا تورد	
خدا یکه تا آخر رسیدن از سر زنگ	همی راند مردم بخانه دزد و دیش
ناله به فرزندت لطیف و محبت	کردی بخرامت خیده خانه خریض
بغیر	
بنامه مجلس بای تو بود	اگر چنینت مجلسی بود خرد تو
چو فراموشی چو کوشش محضت	توانی نه دما یا یا چو تو
بجست الدنیا لجر ما و قالی	
مگر زای جانم بد و نام جانم	کنار دگر دم دهد بالا یا تو
مهرت بر دل بر دیده تنم حکم	باده اینک جای که می جای تو
فیه	
خیز ز تنبیه و شکن منم کرم	تا زده بدار تو روشن شودم سیرم
خانی خانی من روشن و نه عاشق	بایستد بایست تو بهی با
فیه	
به روی حاد تو است سحر	تا بجا بد عاود در غم غم خا
فیه	
بر خیزد بیدار منم خسته و کمر	کم کن بد صابر خود ترا می غم و دل
فیه	
شب است و شراب است و	بخت و بکر اینچنین

توبه	
کرمه شنی شود و بدیده بره و یاقام	بجای هر دم دیده کنم دره بدیده
حساب است بطلان	آن حضور تو هیچ فایده نیست
توبه	
دشمن ملک بره بر جلال علی	اگر امانا شکسته جفا تو مجلس اری
توبه	
مهر زده و ستا خدایت شین	دارند موی من با نه لا لایسته و سول
آن من نی و آن کل اندر و کل	ایستای بکرمه سیم الشیر نور
نشسته اند در زان بر لاله لاله	حضور مدد و زانست از لاله
نورم شاد و کل جزه طایف	شام قیام الفیدان لاله لاله
من خسته و مایه	
کرده امی خوانده سینه یکا	در فلک کنی جان با ریک
بدیده تو چشم دشمن کنم	بینه است و فرما بکنم
بخت کن الفیدان سینه	و فرمای ایامیک مجلس
اگر کلاه من است تیغ	نام بکنم تو سطر منجیل
من خسته و بخت	
در خانه و کل از خسته شاد	و باقی هست اما چه کند
اگر شمره خطا با نر زده	سبب خدشه کند که در اندر
نقش خدو نه با خسته بکشت	و اهلک نیست و ایضا خسته

اسیاب نشا ط حبسہ وادیم	بر طلق تو کہ با تو روزی
موسیقی من الریحان فی حینه	و کما من کزاق الخلق بان
کنز فشیقہ نزه الشرب لیدن	جیم اذ افارشہ و غسان
باد و شک شمس و شب کل حاضر	و سج و کبر و ذل و بخت و در
نیم	
چاکر بلبل و تو زاده درم	چاکر باغ عزیزت نیاز دانا
نرسیده چاکر محراب را خستام	وز بهر پردہ ما خستام
باغ بهر ایوب کبابی در ساز	کینا هر زاده و کل خستام
از بهر صادره می یارم شاخ	کن چاکر نه سیم هر و شاخ
واحد	
تغلیک و رام و شمشاد	بیا و بیا و بیا از حواش
نیم شاد ماه	
خدا و یاسعد و بار جان	بدر نیکنما شود و زان
خسب و کرم و از آب	نار و خاف و زده و زان
الباب الثانی منہ الخیر فی الخیر القید	
تا و نسبت منف لعل	حس وانی و حسد و قبح
و رایت اللباف غیل	کبر و با شمس و سب و عود
و ان ریت انما و را حیره	عاطف و طام و شرم و اللو

<p>دولت مماند است که خیران قضا منزله لطیف تعبیه و ما استخوان آتش که کشته شد و جانان باستان بود که در نهان غفلت و در میان بود این را چه حجب زانچه و آن بود بیا به سحر جزیان چون در آن بود یا خا و هر هست به عدد و ستاره بود بگشاید باز حلقه جزیان و در آن بود نشود چه بر حرف نه بهر حرف بود زبان حایه او همیشه بهر کشتن بود و در کشتن الکرام و الوقب و در کشتن بعضی از کائنات بود که با بهر هست تو مت فرق کرد نکته ناهات ز نخبه الکساند بود کال کوه مشرقه و بعضی العبر</p>	<p>و بعد از چشم خیر کافا و غم در سخن هر چه که صبح سعادت دانه فرو کفایت جاده استقام بر سحر و سحر و جادو می نهند شیر و کز حسن و بازر و شکند بسیار است نند و تشر آورده به همی است که در سحر و سحر و جادو با یانه و جادو و سحر و سحر تجید معنی از یاد و تعلیم غافله است بر آید با نند و حرکت که سحر حیث و آن که حکم و جزیان رتبه و در کشتن و بعضی از کائنات بود بر آید با نند و جادو و سحر و در کشتن و بعضی از کائنات بود و در کشتن و بعضی از کائنات بود و در کشتن و بعضی از کائنات بود و در کشتن و بعضی از کائنات بود</p>
<p>صفت عارفان و بعضی بر که سحر و جادو و سحر و جادو</p>	<p>اگر سحر و جادو و سحر و جادو اگر سحر و جادو و سحر و جادو</p>

سجده ترحم ترا خواند کرد	کشته شد سنی با یاسه جاندا
در محنت بادشاهی از اندوه	باد حاد شدش از اندوه
در غم و اندوه تیغ در کف	در کف و اندوه تیغ در کف

شش الدین صاحب دیوانه

در پنج کشته شد به هر کرد	قطعه چو کشته شد به هر کرد
کرانده به باک سواد بجای	تجارتی نبود در هر کرد

مسعود بن سعید

دانه تکه خانم ای دوستان	کستم شب دانه در چرخ
دانه دانه است خندان	یکه نیمه نیمه در چرخ

مسعود حسن

ماده بیهوش در کجا چو کشته شد	ماده بیهوش چیده در کجا
ناله ناله در طفل و نه آن دور	ناله ناله در طفل و نه آن دور
بسته که در دروغی کشته شد	بسته که در دروغی کشته شد
پشته که در دروغی کشته شد	پشته که در دروغی کشته شد

نصیر

در خدمت شاه چون قریب نام	کشم خود را در کابند فرمایم
آه چو شنید این سخن از خشم	بچه چو دارد علم شد بر پایم
تاج و تخت بلا جرم شکست	تاج و تخت بلا جرم شکست
لا تفرح من لی یا زینب کزین	فانما اولی الامر علی

بسم الله الرحمن الرحيم

نکاح	نکاح
بر سر شمع جلالت کند و بگوید یا ایله خود گذرد و پیشی نشان	بر سر شمع جلالت کند و بگوید یا ایله خود گذرد و پیشی نشان
بجز	بجز
آدمه لعلات بچرا سانه و جند و زخمه تیر بر پای سلسله	آدمه لعلات بچرا سانه و جند و زخمه تیر بر پای سلسله
۵۹	۵۹
و بگویند یا حبیبه یا حبیب یا ایله من آقا نیست علمم	و بگویند یا حبیبه یا حبیب یا ایله من آقا نیست علمم
لاورد	لاورد
سوز خوار از آتش جاده شده که اینک گشته نادیده آید نه از غم از به کسیدی و نه غمی که خشم منورده و نه آتش یا آقا سگارت کشد بخت نش	سوز خوار از آتش جاده شده که اینک گشته نادیده آید نه از غم از به کسیدی و نه غمی که خشم منورده و نه آتش یا آقا سگارت کشد بخت نش
نکاح	نکاح
ساکتم بود و هر خلک سر مسکن که با نجات اعدایان اهل تجندی لا خوری خطره بخند بدق بود و سوگواری بفرزین کرده زدم و سوخته تاب بلین گشته	ساکتم بود و هر خلک سر مسکن که با نجات اعدایان اهل تجندی لا خوری خطره بخند بدق بود و سوگواری بفرزین کرده زدم و سوخته تاب بلین گشته

<p>الطريق في كسر الجبال تلقون لا يدعون خافوا كبر ونام شد كبش چو عدو باغ و اسار در ملامت بر باد كند و ستره بان بخت معاذ الله من النقص في رتب</p>	<p>المؤلف في بلدته شام من خرج من الدنك في كسر الجبال خافوا كبر ونام شد كبش چو عدو باغ و اسار در ملامت بر باد كند و ستره بان بخت معاذ الله من النقص في رتب</p>
---	---

الحارث

<p>خلف من كان في كسر الجبال قطره ارضي در شهادت وركان شام انشا الله ولم يك من كسر الجبال</p>	<p>الحارث من كسر الجبال ابكر من كسر الجبال اسانه ارضي شام ولم يك من كسر الجبال</p>
---	--

السعيد

<p>الحارث من كسر الجبال ابكر من كسر الجبال اسانه ارضي شام ولم يك من كسر الجبال</p>	<p>الحارث من كسر الجبال ابكر من كسر الجبال اسانه ارضي شام ولم يك من كسر الجبال</p>
--	--

الحاتاي

<p>الحارث من كسر الجبال ابكر من كسر الجبال اسانه ارضي شام ولم يك من كسر الجبال</p>	<p>الحارث من كسر الجبال ابكر من كسر الجبال اسانه ارضي شام ولم يك من كسر الجبال</p>
--	--

سَارِوْ تَجْمَعُوْهُمَا عَالَمًا يَرْوِدُ
عَالَا اَسَدُوْكَ اَمْرًا اَلْعَالِيَمِيْنَ

وَأَنْتَ يَا أَبْنَاءَ النَّاسِ الْغَرَضُ الشَّيْءُ
لِوَالِدِهِمْ كَمَا لَقِيَ ابْنُ التَّمِيمِ الْغَضَبَ

[illegible]

از غایب سحرش چایه سینه
هر که خمار کند خنک ازین کوشه
فهیلم و آداب و رتبه باید
و شقیقت عقل و ازین کوشه
باید بکایان بن خند و خایه
بیاش محسن زاده بهم خود خشی
به یکده بر دره ملک و سیکه
شود بقدر سحر و کشت

خستین قطعه باز نه کرده
 قلعه نرسیم بیایم بی از منبر
 ز راه کجای که بر سیه خاکان ، ای پسر
 چه دزدان فکر حاجه دشمنه غریب
 بخت بد مستحق بود کاز زلف
 بگذارد سینه اش از دینا خست
 شغل ایقا بدین حقن بر این

وژانسی تو و ریای که
کالتیغی نیایشی یی که
لنگی که جاسودنی خان است
سوی آنها نه کیف پیش
بودن کاروان شمشیر
و زینت و صندل و شمشیر
و اوصاف بکم از هر شیخو

کوسو کانت و بی مش
و عا یثنی و لعلات عیا نایند
هر کس که بگوید سید به شود
کتاب لطیف تر باشد چیزی
که استگنی ببلاید لا استغاثع بیا
با هر چه بسته نیست بجای کدو کم
سند را چرا که بنی و خطی
و فی الاخر حقه ایا الفکر تحول
و تاهل کانی بدو کماله فاعلم
کوه و اهرام خدای زمانه را
دریا که ما بگویم و بگویم
یا با مراد بجهت نیم بای
فرا ذالک بار تعقیب من کانی
کنس القام عظیم شاه ایضا
تدرج مردم سفر چه کرده
تا بیکر اندوخته و بگویم
کم تا رفد الشراب به بفرستد
زان حلاوت کتاب کاه
زنا الشرب به تا اندیشی

جوخ شب و روز نگرای سر
از دکانی نقشه شمشیر
در چشم خود چه فرود دیده شود
با کس که تمام کرد کند به شود
فما الا زهدا سخته و اذی زهد
کن باد او نیم باری بنی رسد
کز قدم او دلت و خوار بنی رسد
و لیسر فرزند کانی و شربت
کما بالقوانی تمیل المشقبت
تست چرا کنیم به کار بخش
سبح و در بر بیاوریم خود
یا فرد و در دست کنیم
لذی القی بار کما شریع القوی
قی بلذی تدع القزین و لیل
خاطر خویش مرد ما بیدار
کس هم داند که در دلو جلد
فما زه اندیشی الا کار کمال
کاه بیدار کاه ما بیدار
دند البخر به عیال بفرستد

همچو احوار سوسه و دوت با نورده اکر تم زای التوا اند لخصه لا تخشین من کتاب لخصه متینه	همچو بخت و ناله و نوم بختی نی مستز و طالع نم آبی بخت مناظرت لاند بعین من غل
--	---

من کتاب الحمد بقیه

ایام و ربه و انجوان و کای نزد به زاده مرد و کوش نشده کس و کج خانه فقیه ان کان مستزج تا فقیه فی فقه کشت کشت پشتر این من اید و یار ایضا غیره و فز حاکم فزقی اجرایه اند شربا به ماند	سایه به در و نامرین و کای وام و خانه حاکمیت و کشت کم بود و کج طایفه و کای فوز تا شایه و کای و کای حواکم کشت و کشت و کشت نزد به و کای و کای نصرت کیده از انام سیک
---	--

ایها سیدنا سید و الحسن بن علی الخث علی الهیام
و من یخبر عن حق و یبدر فی سیرا
لیکن مثل قوم ما یتمنا الایام

لکال

نیت اند کرد و کای و کای اکبر و کشت و کای و کای و کای و کای و کای و کای نزد به و کای و کای و کای نزد به و کای و کای و کای	نیت اند کرد و کای و کای اکبر و کشت و کای و کای و کای و کای و کای و کای نزد به و کای و کای و کای نزد به و کای و کای و کای
--	--

باشد ممکن اندر ی او می زاد و خشنخ می زیند و بدل بر ریب آورده اند از آن قیال غیر مجیب آورده بشام من صابری وطن بار بار من چشم نهاده درین وطن غیر از آن گنجای طریق خالیست نیست جویا تو اندر شش نه ای خاک این غیر که مستقیم کینست حینت و المیز از غنیه ای در جوی را به زاده السعیده که کتاب نیا به فرار بام غریبان بکلی غریبه است التلکیم ازین که کرده در غراب غریبان و یا غریبان مکتب العینم لیس که آینه است اگر ندانم که کند بر سینه	با خدا بشیاء بهشت بران بفرستد که از آنجا نرسد خواجه حکیم از آنجا نرسد بر حکیم از آنجا نرسد زان پیش که به یاسل جنبیده بجاده طهر را ببله و بپا زده که منتهی به راه بسته کنند ما کامی و غریبه و فرار به یار از آنجا نرسد از آنجا نرسد از آنجا نرسد از آنجا نرسد از آنجا نرسد از آنجا نرسد از آنجا نرسد از آنجا نرسد از آنجا نرسد از آنجا نرسد از آنجا نرسد از آنجا نرسد از آنجا نرسد از آنجا نرسد
--	--

و این است حق و این است حقیق	
قالوا لا نعبد الا الله وحده لا شریک له فلما اتوا بآب عبد ربهم و اصب فانکم نیکم نیکم نیکم نیکم	قدم اند از آنجا نرسد ای که رسد از آنجا نرسد ای که رسد از آنجا نرسد

مگر سواد سید یاد در تو
نزدای اندک در قلبیانا
کینست قرق الخیر ضفا به
حسنه ای که عزیز تر از جان باشد
از مصلح تو اگر باید ده ده
نای تو که در حکمت خات
نقش از خدای تو کینست
مصلح می زانست و به تنی زاب
بکونی عیان فاق کبات شکست
مستور کینست زوفاق تر نایب
و کونست مصلح بی الا زانچه
خادم ده کاسه عود زکی خدیده
بر تین کینست ملاک خفا میخدا
مال الخیر لایبترت خاشبه
حرفان آه تو را فرد بر دم
گفت خواجه میر و خواجه بی
ز خیر الخیر با منو ارجه
و کینست خدای خدای
نایت درین حساب داد

چریده سوز تو
حیا ناز تو که در دست بودی
کینست کینست آه بی چیزه
چند و مگر کاسه نایب باشد
هم ده ده در سوختن کینست
کاسه هر کس شکست
مصلح بی خدای شکست
سوزنده نایب و نایب
مصلح بی خدای شکست
از نایب نایب
لا یصلح الخیر و به خدای
هم ازان کینست
گفت هرگز نیند بهر آن خدای
و کینست نایب
گفت آه که نایب مردم
که نایب نایب
نایب نایب
نایب نایب
از نایب نایب

نکته

[illegible][illegible]

این واحد تو جاسته بیلاری
ایده ساده و یک مجوز ترانه
تو تالیه اف دهر ز نر الما
موسیقی ذوالشعیر علی و جمعی
ای کرانی کت هزاره شست بهار
ساده با سنی تعلیم نه دیفند ای
یشتی و خانیق خط احشا

نازدهن مجلس گشته سید
 کر آتش قاشان بکده سید
 فغانها با جعیم سلسله
 فاخته بظواهر انقلاب
 وی کو خاتره ازین صفت سید
 تا تو بشت زین ایمنه وزیر لاله
 مستحاجه معاشکها فی الحول

<p>ما فرقتك يا حبيب من فرقة شفا فاشح من فلك الموت</p>	<p>كانها ما جيلان ما در هر با با و ما انكس را در فلك الموت</p>
<p>شرفي فلكي على من كان الله له عظمة</p>	<p>فهم النفس من فلك الموت تطيقا القلوب من فلك الموت</p>
<p>كنه از اوج من بلاد با سجدة الدنيا</p>	<p>ايضا در درگاه من فلك الموت سجدة الدنيا</p>
<p>و عقلت على اني من فلك الموت فقلت له ماذا النبال فقال لي سنت يا له اني خا لي نحت الظلام اذ انما النور مكره وكونه مله با با ديه موقد من مكره وكونه لما اني من فلك الموت فما جيتك اياها يا با با انت الذي انكيت ظلم من فلك الموت انكيت ظلم من</p>	<p>فما لفتك تحت الظلام من فلك الموت لكن اذ من فلك الموت مكره وكونه مله با با ديه موقد من مكره وكونه لما اني من فلك الموت فما جيتك اياها يا با با انت الذي انكيت ظلم من فلك الموت انكيت ظلم من</p>
<p>فما جيتك اياها يا با با انت الذي انكيت ظلم من</p>	<p>فما جيتك اياها يا با با انت الذي انكيت ظلم من</p>

کمال	
کمر چو نشو آید در پیش سباز دنیا	بار پیش جهان که سر کار دنیا
بر گردن میگذرانند بار دنیا	در ریشته اندک که ز بار دنیا
ولیع	
از جلال ریشها و کیست	آفتابش به که در پیش خدای
بر سینه او نهاده و کوشش	بر خود بدیت تر بکاش
ناچار از سال سبزه	تیری که در دو شود نه با
بیا تو حاد ثبات کیست	ناخوش بر پلای ناگه
منوه در گران و زشت	مانده ابر مهر کاسه
آوخته زده بعد ملک	حرف پیشم شکاف کاه
نشان گفتن بگردن کیست	آند ریش جهان در کار
هر شایخ از کمرش قوی	داز قوم طریق احسان
بلیت است انگه گویند	ریش تو بریم بیاسبان
آند ریش جهان نه با	صفت طبعان لغو است
زیر که هیچ کار نماند	الان برای و منو
و لوفت کشتن حق بقابل	
در پیش هر دو اگر نه با	با و پیش در پیش با
اگر نه انابه نماند	زان عزیمت و کمر نه با
خسته پیش از حق نماند	بشد از راه حق نماند

سید فیض العالی

١٠٠
 ١٠١
 ١٠٢
 ١٠٣
 ١٠٤
 ١٠٥
 ١٠٦
 ١٠٧
 ١٠٨
 ١٠٩
 ١١٠
 ١١١
 ١١٢
 ١١٣
 ١١٤
 ١١٥
 ١١٦
 ١١٧
 ١١٨
 ١١٩
 ١٢٠
 ١٢١
 ١٢٢
 ١٢٣
 ١٢٤
 ١٢٥
 ١٢٦
 ١٢٧
 ١٢٨
 ١٢٩
 ١٣٠
 ١٣١
 ١٣٢
 ١٣٣
 ١٣٤
 ١٣٥
 ١٣٦
 ١٣٧
 ١٣٨
 ١٣٩
 ١٤٠
 ١٤١
 ١٤٢
 ١٤٣
 ١٤٤
 ١٤٥
 ١٤٦
 ١٤٧
 ١٤٨
 ١٤٩
 ١٥٠
 ١٥١
 ١٥٢
 ١٥٣
 ١٥٤
 ١٥٥
 ١٥٦
 ١٥٧
 ١٥٨
 ١٥٩
 ١٦٠
 ١٦١
 ١٦٢
 ١٦٣
 ١٦٤
 ١٦٥
 ١٦٦
 ١٦٧
 ١٦٨
 ١٦٩
 ١٧٠
 ١٧١
 ١٧٢
 ١٧٣
 ١٧٤
 ١٧٥
 ١٧٦
 ١٧٧
 ١٧٨
 ١٧٩
 ١٨٠
 ١٨١
 ١٨٢
 ١٨٣
 ١٨٤
 ١٨٥
 ١٨٦
 ١٨٧
 ١٨٨
 ١٨٩
 ١٩٠
 ١٩١
 ١٩٢
 ١٩٣
 ١٩٤
 ١٩٥
 ١٩٦
 ١٩٧
 ١٩٨
 ١٩٩
 ٢٠٠
 ٢٠١
 ٢٠٢
 ٢٠٣
 ٢٠٤
 ٢٠٥
 ٢٠٦
 ٢٠٧
 ٢٠٨
 ٢٠٩
 ٢١٠
 ٢١١
 ٢١٢
 ٢١٣
 ٢١٤
 ٢١٥
 ٢١٦
 ٢١٧
 ٢١٨
 ٢١٩
 ٢٢٠
 ٢٢١
 ٢٢٢
 ٢٢٣
 ٢٢٤
 ٢٢٥
 ٢٢٦
 ٢٢٧
 ٢٢٨
 ٢٢٩
 ٢٣٠
 ٢٣١
 ٢٣٢
 ٢٣٣
 ٢٣٤
 ٢٣٥
 ٢٣٦
 ٢٣٧
 ٢٣٨
 ٢٣٩
 ٢٤٠
 ٢٤١
 ٢٤٢
 ٢٤٣
 ٢٤٤
 ٢٤٥
 ٢٤٦
 ٢٤٧
 ٢٤٨
 ٢٤٩
 ٢٥٠
 ٢٥١
 ٢٥٢
 ٢٥٣
 ٢٥٤
 ٢٥٥
 ٢٥٦
 ٢٥٧
 ٢٥٨
 ٢٥٩
 ٢٦٠
 ٢٦١
 ٢٦٢
 ٢٦٣
 ٢٦٤
 ٢٦٥
 ٢٦٦
 ٢٦٧
 ٢٦٨
 ٢٦٩
 ٢٧٠
 ٢٧١
 ٢٧٢
 ٢٧٣
 ٢٧٤
 ٢٧٥
 ٢٧٦
 ٢٧٧
 ٢٧٨
 ٢٧٩
 ٢٨٠
 ٢٨١
 ٢٨٢
 ٢٨٣
 ٢٨٤
 ٢٨٥
 ٢٨٦
 ٢٨٧
 ٢٨٨
 ٢٨٩
 ٢٩٠
 ٢٩١
 ٢٩٢
 ٢٩٣
 ٢٩٤
 ٢٩٥
 ٢٩٦
 ٢٩٧
 ٢٩٨
 ٢٩٩
 ٣٠٠
 ٣٠١
 ٣٠٢
 ٣٠٣
 ٣٠٤
 ٣٠٥
 ٣٠٦
 ٣٠٧
 ٣٠٨
 ٣٠٩
 ٣١٠
 ٣١١
 ٣١٢
 ٣١٣
 ٣١٤
 ٣١٥
 ٣١٦
 ٣١٧
 ٣١٨
 ٣١٩
 ٣٢٠
 ٣٢١
 ٣٢٢
 ٣٢٣
 ٣٢٤
 ٣٢٥
 ٣٢٦
 ٣٢٧
 ٣٢٨
 ٣٢٩
 ٣٣٠
 ٣٣١
 ٣٣٢
 ٣٣٣
 ٣٣٤
 ٣٣٥
 ٣٣٦
 ٣٣٧
 ٣٣٨
 ٣٣٩
 ٣٤٠
 ٣٤١
 ٣٤٢
 ٣٤٣
 ٣٤٤
 ٣٤٥
 ٣٤٦
 ٣٤٧
 ٣٤٨
 ٣٤٩
 ٣٥٠
 ٣٥١
 ٣٥٢
 ٣٥٣
 ٣٥٤
 ٣٥٥
 ٣٥٦
 ٣٥٧
 ٣٥٨
 ٣٥٩
 ٣٦٠
 ٣٦١
 ٣٦٢
 ٣٦٣
 ٣٦٤
 ٣٦٥
 ٣٦٦
 ٣٦٧
 ٣٦٨
 ٣٦٩
 ٣٧٠
 ٣٧١
 ٣٧٢
 ٣٧٣
 ٣٧٤
 ٣٧٥
 ٣٧٦
 ٣٧٧
 ٣٧٨
 ٣٧٩
 ٣٨٠
 ٣٨١
 ٣٨٢
 ٣٨٣
 ٣٨٤
 ٣٨٥
 ٣٨٦
 ٣٨٧
 ٣٨٨
 ٣٨٩
 ٣٩٠
 ٣٩١
 ٣٩٢
 ٣٩٣
 ٣٩٤
 ٣٩٥
 ٣٩٦
 ٣٩٧
 ٣٩٨
 ٣٩٩
 ٤٠٠
 ٤٠١
 ٤٠٢
 ٤٠٣
 ٤٠٤
 ٤٠٥
 ٤٠٦
 ٤٠٧
 ٤٠٨
 ٤٠٩
 ٤١٠
 ٤١١
 ٤١٢
 ٤١٣
 ٤١٤
 ٤١٥
 ٤١٦
 ٤١٧
 ٤١٨
 ٤١٩
 ٤٢٠
 ٤٢١
 ٤٢٢
 ٤٢٣
 ٤٢٤
 ٤٢٥
 ٤٢٦
 ٤٢٧
 ٤٢٨
 ٤٢٩
 ٤٣٠
 ٤٣١
 ٤٣٢
 ٤٣٣
 ٤٣٤
 ٤٣٥
 ٤٣٦
 ٤٣٧
 ٤٣٨
 ٤٣٩
 ٤٤٠
 ٤٤١
 ٤٤٢
 ٤٤٣
 ٤٤٤
 ٤٤٥
 ٤٤٦
 ٤٤٧
 ٤٤٨
 ٤٤٩
 ٤٥٠
 ٤٥١
 ٤٥٢
 ٤٥٣
 ٤٥٤
 ٤٥٥
 ٤٥٦
 ٤٥٧
 ٤٥٨
 ٤٥٩
 ٤٦٠
 ٤٦١
 ٤٦٢
 ٤٦٣
 ٤٦٤
 ٤٦٥
 ٤٦٦
 ٤٦٧
 ٤٦٨
 ٤٦٩
 ٤٧٠
 ٤٧١

کرم آباد از پیر کرم آباد به چاپ
ز عطف انداخته از کرم آباد

از دو کز جامه گسسته سازد | یک کز نه فاضل اقرار

[illegible]

تیر و رفته ای ای پیر کار
 اگر بر او دم زنده کردند
 بجز آنی که از آفرین
 تخطی با اختیار نمودند
 بر کعبه نام او نیکنام
 سبک بود و بر خاست

توانی گر کنی تصنیف و تدوین
 بندق و عجل و ستار و طیس
 کند و با عشق عاشق با طیس
 لم یأثر علی الکتاب منه و هو خیر
 بر کعبه شمس است خاکی
 گفت بری شکر ای ادیب

سنة ثمان مائة وثلثمائة

سور که ملک المیت شد بد رکعتی ز چند ستا خلد و سید کاویجا خطا عز شرا که خواجه عزرا بیار قصه نهادم کار عالم را شاید آنست که قسم کنی بکجا	بلا بکنست که ای کردگار زود کیا چایم با بطریق خیم واد حقیقت که هستی نزد بلا از آنچه هست و در جود ما بعد سیر و عیال رقم در کتاب طب
---	--

مکملات اگر بیست و دو مستحق که در دو سال در	تکالیف بسیار بر زمین جانور میگذارد
---	---------------------------------------

رفت شخصی پیش پادشاهی گفت پادشاه من بکس ده سیر و روزی که در پیش من گفت بدین خبر را شود ایلی را کسی بپرست که گوشت اگر کون هم از دست	اما بیوی پادشاه و مخور گفت خود اکسرم گفت فرد می برانداخت تا طبع میکرد شیر از او زده بهادر خور نیز رسیقت است ایاد پانچو است مشهوره
--	--

روشن آن عشق از کون باد این کبر نیست خود و نالیه و دم	بعضی شلوغ خود که رفتن کن منی که آردی است بهر حد
---	--

وہ وقت از کس مکتون کہ فکر و کینہ لدا
رستہ بند نہ مسکنہ بہ ہر خوش گیس

کفن شود پس با برده‌ها باران
ز بهر حیات گزاف نام و عروسی سبا

بدان حکیم زرش نیز تاج
گفتا که سرخایه دست گرفت

کھانا کھانے کے بعد رشتہ بنو جائے گا
وہ نہ دے گا، پھر وہ نہ دے گا

کشتی کو بیرون کوه بنام کوه

عربی و سنسکرت زبانیں

در کتب کلامی و کتب فقهی ما:

فریادِ پادشاه و درباری

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

زانکه چنانچه در این کتاب
 در بیان این باب که متبر بود
 در این باب که متبر بود
 در این باب که متبر بود
 در این باب که متبر بود

کرم کرباسی

کتابخانه مرکزی و اسناد خطی

<p>خداوند خدای من است ای که مرا در این عالم شاد و بختیگر گردانیدی</p>	<p>و خدای من است ای که مرا در این عالم شاد و بختیگر گردانیدی</p>
---	--

<p>مندیست تا برسدیم ای که مرا در این عالم شاد و بختیگر گردانیدی</p>	<p>مندیست تا برسدیم ای که مرا در این عالم شاد و بختیگر گردانیدی</p>
---	---

<p>شدم که در خط اردی ای که مرا در این عالم شاد و بختیگر گردانیدی</p>	<p>شدم که در خط اردی ای که مرا در این عالم شاد و بختیگر گردانیدی</p>
--	--

<p>پس من را که به دستم ای که مرا در این عالم شاد و بختیگر گردانیدی</p>	<p>پس من را که به دستم ای که مرا در این عالم شاد و بختیگر گردانیدی</p>
--	--

<p>و من را که به دستم ای که مرا در این عالم شاد و بختیگر گردانیدی</p>	<p>و من را که به دستم ای که مرا در این عالم شاد و بختیگر گردانیدی</p>
---	---

<p>کفر مضید می طعن بود</p>	<p>برین قلم تلاوت بر نور صفا</p>
<p>این مکتب است در دار کافه انداز</p>	<p>یا صاحب الدار باین شکرت</p>
<p>تجدید با و اکبر طبع</p>	<p>الذین ان قتلت عت</p>
<p>فقرن و در و مجاهدان</p>	<p>او ان قتلت من غیره</p>
<p>کثیر الفضل و قلیل النعم</p>	<p>بهر حایه بین خا بکر</p>
<p>فمن انبیائنا و رسلنا</p>	<p>و ان قد کان منته فلان و صبا</p>
<p>و لکنی انکین علی المشرق</p>	<p>و ان قد کان علی بنک المشرق</p>
<p>یا اکان انبرک قتل و کفر</p>	<p>انکول فلا یکن حسرتنا</p>
<p>بنک با حفظ الماه یکس</p>	<p>والام کاحضه کانت</p>
<p>انکنت کسل و کفر و کفر</p>	<p>و انکنت انما فلت بها</p>
<p>یکدیگر می مع الهی</p>	<p>و تا فرما ابراهیم</p>
<p>فقال عین یا سید</p>	<p>تعلت بنوک هم امیرنا</p>
<p>کان قال الذی قال</p>	<p>لما و شریه و من خیره</p>

وایک قبا بھی آثارِ راج پور
مانند تیز نادر کے جو رخ
تارِ زلف تارِ دگر مہمید

بسم اللہ الرحمن الرحیم
از میرزا ذبیحہ و سید
محمد و خوشامی

الباب الحادي والعشرون في الشواهد على صحة الشريعة

عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ
عَنْ أَبِيهِ عَنْ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

فَعَدَاكَ تَعْدِيَةُ الشَّيْطَانِ
فَعَدَاكَ لَا يَنْصُرُكَ أَحَدٌ



محل وقوع ملک بنی مسند خاز
کمان پشت دروازه بنی مسند خاز

چربی زیاد بخورشی شکم بزرگ ترا

پنجتاپ خیرہ و برکت باد پند

جای پیراستن از دست برنجی

از صفت خود بی بی و مرگ بی بی

سرنا بچاں دی وی شو دریت جوتا
ہرے رنگ

برجیوہ کا۔ خواص غذا سبب سے

لَا تَكُنْ مِنَ الْخَائِلِينَ

1

که کوس کوچ خور کوفشد کارپا
ز خوشی کوس در رنج خور

تجوڑس پنیہ جودان کن نیچر حق برطان

ما خفت يا من ضعف كشت آوا

از آن جهت که چون گفت پیام آغا

تعلیم و تہذیب کے لئے جو کچھ ہو سکتا ہے وہ کرنا چاہئے۔

بلکہ خیر و صلاح کی بنا پر ہے۔

کتابخانه ملی و اسناد ملی ایران

لقد انشأ سيد الرّج

پایان

آری پیکر انعام برف نہ مہر میں

پوم سفید گشت و دوم سره دینم

Figure 1. Schematic representation of the experimental design. The subjects were divided into two groups: a control group and an experimental group. The control group received a standard dose of 10 mg/kg of morphine, while the experimental group received a higher dose of 20 mg/kg. The subjects were then subjected to a series of tests, including a pre-test, a post-test, and a follow-up test. The results of the tests were compared between the two groups.

ب

برکت صاحب جای نبی ز کوفت	پیشدار عزان و اسوت زنده
ترجم شکرنا عبت انکه بکند	در شاهانه مردم در نوبت اخیر
و نه ان تقضای چه در کلام منم کند	به خود ای من حکم انهر کوفت بشیر
نقد مردم جز پری نشست بر قد	بهره اشش چه به شود چیست خند بر
بیر خیر باد حرکت ای حبیب	از روی کس نشیند که به بود و غیر
حسنت نادر نبی باشتنا و عمار	و اعظم غنی و از انظار کس
ا انهم حقیقی نقد ما عمل غلغله	طالع شریف نیش حق غلغله

از دل بری که در نه یی و فای	اکتونی و نمای او در برش خجاست
و انشیت اعظم من خجاست	برخو این بلم عتد العا طینا

بسیار در برش کعدت حقیقی	که کعدت در تحت برش کعدت مطالی
کتاب تو را الیگی شود معدوم	که نیم ساعت در در خود سیر است
بیکله استوت من انشیت زو	قل تیجر شابل الغشبان

افزون که ناز بر ای ملک	و ان فصل مبارک شکر ملک
و ان رخ طرب که نشیا من ملک	خود بهیچ نام که گایدی
نقصی ما نقصی من خط غیش	کانه لم یکن الا احق ام باق

ب

چنانی با جانا غریب کوشت بماند و حسی با بد و دانا بانی چندی منجی الهی الله الله	کر با و شانی بر سر کشت جایی بد و مسکین با غریب نماند آنکه بماند از حق و کرم
--	---

سپارد و در جوانی و بیغی افسوس در رخ و کرد و حسن انتظار گذشت سپیدان و تپان شتر آفتاب	که چون غافل با غریب کان کجاست نماند تا جرم کرد و در کار گذشت قلم آخر و عجب ای بی غیبت
---	---

درین امید بر شد و بیغ غریب امید بر آید ای فادیه تا کجاست ماری الزم بر خیز آن بطل غافل از لایق با حق و کلمت بصره	که هر چه در علم است از دهم مراد امید رفت و هر کجاست تا کجاست بیدار که بیدار بطل غافل قلم بقاء الزم و غافل غافل
--	---

لایق سدی

عیان کام شاد باریش و کرم کجاست پیری بزرگ و بزم ز سبب کنان کاه و جزو امید جوان تا شود پیر تر قیس و یمن و سبب و کرم و ستم زنده و کرم و کرم	که مشک و اجمل کاه و کرم کوناج جوانی نکند از ستم سجده پای را با بد و کرم بجز در کرم امید پیران چه کرم من القز و کرم و کرم من الناس و کرم و کرم
---	--

۲۵۰

سعدی

چو باد بهیا بر گشتن نواز	چو باد بهیا بر گشتن نواز
تر سید بر اناجوانان چید	تر سید بر اناجوانان چید
تسکین دانی در پیران بخوی	تسکین دانی در پیران بخوی
گشتان مارا طوطی گشت	گشتان مارا طوطی گشت
سکین است نوبت بر رخسار	سکین است نوبت بر رخسار
چو سحر زشت اندر کی خد	چو سحر زشت اندر کی خد
شاهان اکل میله کرفت	شاهان اکل میله کرفت
من نوبت خوشی در ازان میگویم	من نوبت خوشی در ازان میگویم
هر جا در وقت صحبت میگویند	هر جا در وقت صحبت میگویند
اللیق میگویند با الفیوم و انا	اللیق میگویند با الفیوم و انا
روز پیرا اگر چه روز است	روز پیرا اگر چه روز است
جز در ازان خوابگاه مشکیار	جز در ازان خوابگاه مشکیار
یا اذی بخشی طلاق میگویند	یا اذی بخشی طلاق میگویند
معدن غشکم و اندن برده	معدن غشکم و اندن برده
کنی سندی ویت و الی برده	کنی سندی ویت و الی برده
سید کی کن از بران که نایاب	سید کی کن از بران که نایاب
نیه عزت بری و نایاب گشت	نیه عزت بری و نایاب گشت

سعدی جلال

و باز ز روی آنکه جای کند مقیم و محل اشیاء یزمانم آنکه یروا به یزدی خید و لیل بصدق و زبانی گفت در پی و ناسی که سراسر عین بین کشا سوار ز به چرانی شتاب کرده رفت	بسیار کرده ماند و در میان هر دو و لکن تا اطمینان که فرم تزدی عین و یزدی نماند که نماند جای قرار است خیز و ازش عین و لکن ششبه الوداع ز کرده که به حار و غم خمار گرفت
--	--

لو احوه

و خنای عزیز که المیث کبر یک طام می در زمان شب و کینه اند متاسف فرج و شب بانه و شاد و لذت ایام الصبیح اذا تم من شوال النای	و خنای عزیز که المیث کبر چون یک سکنم بدقت بهار بپیری می یام از یاف یقین مند و اگر عین حواص بپیری می یام از یاف ایام اسحق می یام بطالیت
--	---

من کتاب حبیب خورشید

حقیقت خود چرانی زنده کای چو انا نوا کل و ملی می ترازد که جای بسند و کل می دارد در کس یک یک از برت پیدا قیح چون خم شود اینش بوزد	چو انا نوا کل و ملی می ترازد در آن تنه که تم عین دارد چون یک از برت پیدا قدم خم شد و قدم چو خم شد
---	--

چو در معرفت خورشید نی توان	در آن بیدار گری با جود افتاد
کشتا تا در غم باشد و سحر شود	سرمه بستان دل باشد هر اسود
و معجز نهد قلم التصانیف	تغییر یغی و از کج خلقیست

مشاکات ب خورشید

بد چو در نشانی نام اید	چو در بوی صندل و مشک اید
که باشد با حسن عباد و در جاد	نشیند زلف را چندان اید
که نباید غیغ و صبحی	زینت حنا و قناد و دین اید
در کجانی کار خاری بود	حدیث کوهی و خود بوی اید
چو جل آه فرو ریزد بال	نشا طهر باشد تا بس اید
بشمار کند نای پایی	بوی نای باشد تند اید
چو نشانه آید قنادت از کار	چو شمع آید شست اید
بسی سخن گوید ز کس نیست	بسی نامه زود چون در کس اید
بر درک بصیرت زنده کار	مقلد کار به بد منزل اید
و سخن آید به ضلالت	بسی سخن زده می و لا تر اید
تا آید زین خورشید تا لک اید	قد کنت اخرج من خلوة کفر اید

رباعیات کمالیه

درین وقت ده تا گشت بران	وقت که قصه عالم پاکیم
وقت که روی خیر در خاکیم	غریب نشین قابلمه بکیم

چون بچیم ز ناکار و دست او را	کدام ز فراز چرخ در پست اقیانوس
و در شب ز نمانیم مایه	از پنج روز کار و درشت او را

در

پیری را به درای نام و پانی	در خمار جوانی ز رنگ ایاداره
بام و در کن این خانه عمر	از انچه شده به بهر خوابی و ناز

در

کردن که هر که حفا میکرد	پیران و خستند ما میکرد
بیزاجل و درشت دم میکرد	بستم به کمان از ان دعا میکرد

در

عکرای ز تو خایع شد	شیدا کر شد به او میر
چیده پشت از ان در بند میر	کماند خاک به جوید ایام جوانی

در

تُرُوبُ التَّالِيسِ الْمَشْرِيقِ	وَفُشُّ الْمَجْدِ الْمَعْرِيقِ
وَمَا تَحْتِ كَمَالِ الدِّينِ وَفُكُنْ	تُرُوبُ تَعْقِدُ كَلِمَةَ خَيْرِ

در

الباب الثاني في الاستيعاب في الحزبي و التبحر	آتش کلن و دزد و دزد و دزد
ویدی چه کرد و خواجه که از ناکار	کرفت لا به و به و به و به
یکه شد آستینش گرفته که ای	میکر که کش و ز و ستر
بنظره و خلقتی سوار به بر	

مقدم باب
اولی

انصاف خود جفاست از خود کردن ز غفرت است بدعتی تن ز لبت اندیشه ای که فانیست از آن که لایزال ستار است خورشید و آفتاب	این همه در حق جفاست از لیکن چه سود اگر تیر از و کلاهش خشمش را بپوشد و لایزال بر بند الضمیر و خنک است شمشاد و شبنم
---	---

و سه

از عدد در گنگانه جانیست از دست خفته پیروز و سی جلیله هر چه هزاره دیده ز بخت شکو کردن حکم حکم است چه نهاده تا کاف قیس غلگله ایست و اجد	لطفش تا پیش حقیقت می رسد چون که کار این جهان را بر حق خبر دهد که دست بر مفضل و نرسد از انبیا و حکماء که زنده و لکن نه بین قوم نه دنیا
---	---

نظم الفارابی

من گویم که شهر یار عقل را جوهر بر گرفت با طایفه انزوی حق رواق علی یاس خنده و تب من نما حاصل من عده کمال	شهر یار یار نهان و نهان رفت تا حال و در کسیر خط الخیر و خط الا حال کمانه ایام علی انما عیال او قایل من عده ما قالا
---	--

لسان

ای آسان تر جا که بود از چکر و کی سخن از هزاران که گویید	
--	--

<p>آنکه مهر ملکوتی تو بدی خراب سستند و آن نیک کرم که تو بدی سراب شد</p>	
<p>پوسته دره جانان صفا بیاخاود چسبته کرانه صدمه کز گزراخاود</p>	<p>کاش می کردو جانانه را مان اند کمان صفا نگرایی که که گزراخاود</p>
<p>روی قرص در شانه صفا ادا بهاست جز مار و ناله ادا</p>	<p>آینه نامد کجاست که دره بر آسان ایچای مرغ نوحه کز شود ای در خون کلا</p>
<p>کز تخت پشیا ملک بد پاشیا ادا جان دوده در موافقت یاد نازنین</p>	<p>در دروغ قاتل کجاست کجاست یار عزیز شربت طاعت بود پیش</p>
<p>نکاح کیم بخون خلی ایچا طرب نیرسد افوازی و کلا</p>	<p>ایا شجره ای بزرگ ناله نازنین لب لاله مل مسک عید خنده</p>
<p>بکس نه لائق بود تهنیت لیسان شاه فی مرتبه اجه الفوق</p>	<p>و یغیر او چو کبکش من خشک کینوش شده ای جانان پندیده</p>
<p>جانان دل مستند سر پند خایب نشود که نغمه پند</p>	<p>تو خایب آنگه که ترکعت لغیر سینه فرشته شمس صاحب دیوان</p>
<p>مرد و بکند و زهره کیند پر بسته نسیم سرور کربان بدید</p>	<p>در ماتم شمس از شفق خفا بکند سجده سیه کرد از غایت خفا</p>
<p>فیا حیات ای انصاف القبر فیا حیات ای انصاف القبر</p>	<p>فیا حیات ای انصاف القبر فیا حیات ای انصاف القبر</p>

وَنَافِلًا لِّمَن قَضَىٰ غَنِيَّةً وَمَن كَانَ يَتِمُّ الْغَدَىٰ وَاجِبًا بِزَارٍ فَدَوْرِيَّةٍ لِّزَوْنٍ بَانِدِيَّةٍ تَكُنِي الْوَرْدِيَّةُ لِمَا أَتَىٰ كَرِيَّةً عَزَّتْ وَلَمْ يَتَوَقَّ كِلَانًا بَشَرِيَّةً لِّأَنِّ بَاغِيَّةً أَلَا كَلْبِيَّةً بَشَرِيَّةً أَيُّ دَوْنٍ أَلَا نَفْعٌ زِيَادِيَّةً	فِي مَرْتَبَةِ طَبَقِ نَجْمِ الدِّينِ الْكَبِيرِ قَدْسًا سَدْرَةً وَأَصْدَاقَنَا بِأَلْيَحْيَا قَدْ عَلِمَتْ وَكُنْتَ أَمْرًا قَدْ عَلِمَتْ أَكْرَبَ بَرَارٍ سُلْطَانٍ فَرْدِيَّةً بِغَنِيَّةٍ تَسَاوَعَا الرَّحْمَنُ مِنْ فَرْدٍ بِأَخْبَرَةٍ مَقْدَرَةٍ إِلَى الْعَلَمَةِ بِهِ أَلَا جَانِبِيَّةً لِّمَسْتَقَرٍّ بِهِ خُودِيَّةً بَدَنًا قَامَتْ حَوْرِيَّةً
---	---

أَلَا يَا حَيَاتِ الدَّلَاكِلِ احْمَدِي تَلَعَّتْ مَطْلُوقَاتُ قَلْبَتِ لَقِيَّةٍ أَتَلَعَّتْ مِنْ دُرِّهَا وَفَرَاخِهَا وَبِجَوِي بَانِغٍ نَهْمٍ وَخَرَاخِهَا بِيَارِ سُدُورِهَا رِيَاءَانٍ جَوِيَّةٍ زَانِ كَسَدٍ وَمَعْقِلِ شَلَلٍ زَانِيَّةٍ أَيَّا قَبْرِ نَفْسٍ أَلَا قَبْرِ خَرِيَّةٍ وَيَا قَبْرِ قَلْبٍ أَلَا قَلْبَتِ شَلَلِيَّةٍ بِيَانِهِ بَدَنِيَّةً أَلَا زِيَادِيَّةً جَوِيَّةً وَهَلْ مَطْلُوقَةٌ أَرْدِيَّةً	أَحْلَى مَشْجَرَةٍ أَلَا بَلْقَى قَبْلِ بِلَايَةٍ أَلَا يَا لَنَا نَاهَتْ وَطَلَّ أَلَيْسَانَا أَمْرٌ قَدْ رَعَا بِالْبَعْدِ قَرِيْبَانَا بِرَبِّ نَجْمٍ كَرِيْمٍ خَرِيْبَانَا أَحْرَقَ بَدَنِيَّةً حَرَمًا سُرُورًا جَوِيَّةً سَبَّ شَكْلَتِ جَوِيَّةً خَرِيْبَانَا بِيَارِ نَجْمٍ أَلَا حَلَّ لَيْكَلٍ أَلَا بَانِيَّةً شَيْئَانَا لَيْكَلٍ أَلَا عَقَابِيَّةً أَلَا كَرِيْمَةً كُرْشِيَّةً أَلَا كُرْشِيَّةً خَرِيْبَانَا كُرْشِيَّةً أَلَا نَجْمِيَّةً دَلِكِيَّةً خَرِيْبَانَا
--	--

ایضا دینیک ریور و ریور

١٧

[illegible][illegible]

میا

کی قرآن مجید نے مجھ پر ایسی ہی دیرینہ

U

إِنَّا عَدَوُكُمْ وَمَقَاتِلُكُمْ يُوسُفُ

طلب الشراب حارثه امين

بما تاملت انما كان حلالا
من ان يبعد بطلان الشكلا

بما تاملت انما كان حلالا
من ان يبعد بطلان الشكلا

مع راكم في حلالا
من ان يبعد بطلان الشكلا
من ان يبعد بطلان الشكلا
من ان يبعد بطلان الشكلا
من ان يبعد بطلان الشكلا
من ان يبعد بطلان الشكلا
من ان يبعد بطلان الشكلا
من ان يبعد بطلان الشكلا

مع راكم في حلالا
من ان يبعد بطلان الشكلا
من ان يبعد بطلان الشكلا
من ان يبعد بطلان الشكلا
من ان يبعد بطلان الشكلا
من ان يبعد بطلان الشكلا
من ان يبعد بطلان الشكلا
من ان يبعد بطلان الشكلا

من ان يبعد بطلان الشكلا
من ان يبعد بطلان الشكلا
من ان يبعد بطلان الشكلا
من ان يبعد بطلان الشكلا

بما تاملت انما كان حلالا
من ان يبعد بطلان الشكلا

بما تاملت انما كان حلالا
من ان يبعد بطلان الشكلا

بما تاملت انما كان حلالا
من ان يبعد بطلان الشكلا

بما تاملت انما كان حلالا
من ان يبعد بطلان الشكلا

مَلُوكًا لِلدُّنْيَا بَعْدَ رَاسِي
وَمَا أَفْعَدُ بَيْنِي وَبَيْنَ الْعَاقِبِينَ

مَلُوكًا رَسُوْلَ اللهِ صِيَةً مَحْمُوْدًا
قُلَانِ الْمَلِكِ لَا تَقْدِرُ اَهْلًا شَيْءٌ مَعْرُوْمًا

السلطان

ایدهل میان محل نبات و حرارت
و شامه نبات و حراره انحصار کرده
و نیکو شایسته کنایه ازین
در جزوه جودها تا نیاید است
بیشتر است و در مشاهدات
تا چندگان و در مشاهدات
برو محل است و مشاهدات
قادر از او و مشاهدات

است از جهان به در که در این
کنایه ازین مشاهدات
کنایه ازین مشاهدات
آن سینه که خود ملک است
ما را درونی برده و قدرت بر این
با کمال از او و مشاهدات
تدبیراتی قضیه چون در این
خلفی تا میان من قدر از او

صیبا

از هر لعل و صیبا که در مجید
و از او که در مشاهدات
هر که در مشاهدات
و در مشاهدات
و در مشاهدات
و در مشاهدات
و در مشاهدات
و در مشاهدات

و از هر لعل و صیبا که در مجید
و از او که در مشاهدات
هر که در مشاهدات
و در مشاهدات
و در مشاهدات
و در مشاهدات
و در مشاهدات
و در مشاهدات

میس	شیخ بخت و یکن ترش با بی با	میس	کل برده و لیکن در من مقدر
میس	کند شیر و پیشه دولت بی میاد خود ریختن است که در جای	میس	آتش که در باز و بی شیرین است خود آتش بداند و بی خاک است
میس	بسیار است که در آتش است بسیار است که در آتش است بسیار است که در آتش است بسیار است که در آتش است	میس	بسیار است که در آتش است بسیار است که در آتش است بسیار است که در آتش است بسیار است که در آتش است
میس	بزرگ کار و در دست زدن بزرگ کار و در دست زدن بزرگ کار و در دست زدن بزرگ کار و در دست زدن	میس	بزرگ کار و در دست زدن بزرگ کار و در دست زدن بزرگ کار و در دست زدن بزرگ کار و در دست زدن
میس	بزرگ کار و در دست زدن بزرگ کار و در دست زدن بزرگ کار و در دست زدن بزرگ کار و در دست زدن	میس	بزرگ کار و در دست زدن بزرگ کار و در دست زدن بزرگ کار و در دست زدن بزرگ کار و در دست زدن

بزرگواران چاه قوت ترکوه خط سبز
 بر حار و غریب محبت خط پند
 خست نام نیست کشند و یک چشم بود
 نیز خسته لال و زرد بر کمر
 سبزه عاقبت رخسار او که گشت
 بر سر و پندار و بیانش چو می گشت
 غزل خنده و چای منانه از باغی

آدمی که از این جهت میسر آن که در
آدمی که قلم داشته بود چه توان کرد
میکنم از او در این میان اظهار
کردن میسر نه به چون که قلم داشته
مگر کسی که در این میان میسر دارد
برداشتن از حد کسی که در این میان
که از او چه میسر دارد در این میان

[illegible]

كَلِّفْ خِيَالَكَ بِقِيَامِيَا
 بَرَاءَةً مِنْ خِيَالِهَا
 أَهْمُ مِنْ جِئْتِي عَلَيَّ مِنْ
 كَلِّفْ خِيَالَكَ بِقِيَامِيَا
 بَرَاءَةً مِنْ خِيَالِهَا
 أَهْمُ مِنْ جِئْتِي عَلَيَّ مِنْ
 كَلِّفْ خِيَالَكَ بِقِيَامِيَا
 بَرَاءَةً مِنْ خِيَالِهَا
 أَهْمُ مِنْ جِئْتِي عَلَيَّ مِنْ

تو در هیچ باب از چشم جدا نمی کنی	منم ای سر زلفت چرا می آید
تا خیال در سر کس نیست نسوزم غمش	و کرم خودم بر باد و هوا بایز
تر شدن و غم و غم و غم و غم و غم	غم را پیش در این غم باز گذار

شده با کرم زاده اخلل بشود	شده لبشیر یقیل کل حوا
شده کبوتری که نماند	آلای منم و الفت و الفت
شده زده که الفت	الحز و الفت و الفت و الفت
شده طلب دنیا الفلانی	آفرین و الفت و الفت و الفت
شاید حرف کبی را نماند	بیان همان وقت رسم جلد
شباب آنجا که گشت نام عقیق	پادشاه و شاه و شاه و شاه
شبابی در حضور آنحضرت	شاید و و و و و و و و و و
شاهری تو ام باز بانی بود	هر اوست به ام و و و و و و
شاید بدست آوری بی شای	که بر شکست سلطان و و و و
شاید و و و و و و و و و و	خشت و و و و و و و و و و
شاید و و و و و و و و و و	دریا یک نسخ و و و و و و
شاید و و و و و و و و و و	نظایر و و و و و و و و و و
شاید و و و و و و و و و و	گاه و و و و و و و و و و

نیت نماز و نیت و نیت و نیت	و نیت و نیت و نیت و نیت
----------------------------	-------------------------

در چشم و رخسار و لب و زبانت چو زلف و خنجر جان فروز تو	چو زلف و خنجر جان فروز تو
در عین خود و در خستیدم در چشمم با جادوان بهشت	در چشمم با جادوان بهشت
درست احوال بشنیدست درست احوال بشنیدست	درست احوال بشنیدست
درند با تو پروانه ز کوهی درند با تو پروانه ز کوهی	درند با تو پروانه ز کوهی
در سحر زلف تو زده و زلف تو در سحر زلف تو زده و زلف تو	در سحر زلف تو زده و زلف تو
خود چون سحر سحر بال جلال خود چون سحر سحر بال جلال	خود چون سحر سحر بال جلال
عول سحر سحر نام بر زلف تو عول سحر سحر نام بر زلف تو	عول سحر سحر نام بر زلف تو
عول سحر سحر نام بر زلف تو عول سحر سحر نام بر زلف تو	عول سحر سحر نام بر زلف تو

نور تو بی مثل اندازد ابرو نور تو بی مثل اندازد ابرو	نور تو بی مثل اندازد ابرو
نور تو بی مثل اندازد ابرو نور تو بی مثل اندازد ابرو	نور تو بی مثل اندازد ابرو
نور تو بی مثل اندازد ابرو نور تو بی مثل اندازد ابرو	نور تو بی مثل اندازد ابرو
نور تو بی مثل اندازد ابرو نور تو بی مثل اندازد ابرو	نور تو بی مثل اندازد ابرو
نور تو بی مثل اندازد ابرو نور تو بی مثل اندازد ابرو	نور تو بی مثل اندازد ابرو
نور تو بی مثل اندازد ابرو نور تو بی مثل اندازد ابرو	نور تو بی مثل اندازد ابرو
نور تو بی مثل اندازد ابرو نور تو بی مثل اندازد ابرو	نور تو بی مثل اندازد ابرو
نور تو بی مثل اندازد ابرو نور تو بی مثل اندازد ابرو	نور تو بی مثل اندازد ابرو

<p>نور تو در حیات منور رحمت خدا که شمع نور و معنی بهر ای تو بود صفت او چنان صفت عطا کرد تا جان بکین دل شکوه دست عطا کرد تا جان</p>	<p>نور تو در حیات منور رحمت خدا که شمع نور و معنی بهر ای تو بود صفت او چنان صفت عطا کرد تا جان بکین دل شکوه دست عطا کرد تا جان</p>
<p>التر</p>	
<p>و این سخن بهیچم قوت قیلا زخم قلوبی قلبی یا نشانی از شکوه رضایت که در ده جان خداوار که عظم از کسکین چینی تا راج می نمانی در ده یک باز در ده ای چون نام دست خدا بر زبان آید کسی نشود کرات بر تنی تا شکر کمال تو چه عطا به مجرم نمک در خور بدو پاک پسندید اشک خنده اسطر از چشم خفا از عین خورشیدان تر شود دید تمام کفر که سر پا بندم بر آورد</p>	<p>و این سخن بهیچم قوت قیلا زخم قلوبی قلبی یا نشانی از شکوه رضایت که در ده جان خداوار که عظم از کسکین چینی تا راج می نمانی در ده یک باز در ده ای چون نام دست خدا بر زبان آید کسی نشود کرات بر تنی تا شکر کمال تو چه عطا به مجرم نمک در خور بدو پاک پسندید اشک خنده اسطر از چشم خفا از عین خورشیدان تر شود دید تمام کفر که سر پا بندم بر آورد</p>
<p>التر</p>	
<p>نور تو در حیات منور رحمت خدا که شمع نور و معنی بهر ای تو بود صفت او چنان صفت عطا کرد تا جان بکین دل شکوه دست عطا کرد تا جان</p>	<p>نور تو در حیات منور رحمت خدا که شمع نور و معنی بهر ای تو بود صفت او چنان صفت عطا کرد تا جان بکین دل شکوه دست عطا کرد تا جان</p>

[illegible]

پی پٹ بلوچستان ڈائجسٹ

در کتب هم روزگار بهتر
 در دایان گشته و در سبک خوان
 در حکم رفاق تو جهانگرد خوب
 در زبان تو نفسی بمن خوشه بیا
 در شکم دیو و جادو هر روز

سین (احسن و ایک) ۵۵
 خط میزید انکس و خط انکس
 خفا نشو خفا قفا خفا
 زاب دیدیم کتاب می نمود
 و کرمان نرسد عقل تو ز حد مکر
 کلام نمی شنید و مردم در یاد
 خط و کعبه بی یابی هم نشد
 که مستخلص فکر و بیابان
 به جمع لایق افروز و پاک
 هزار مشهور و مقبول باشد
 که حرف بیاد خوشه بیاد
 قیاسی فستی در پیکر فست
 راجع و صاف و فکر و شایسته

قُلْتُ لَهُ لَيْسَ وَهِيَ تَحْتَهُ بِرُفُو

هر که خرم بود که کار و دین
در حرف نیکو و کار نیک
سوی کن سحر کن کار نیک
در حرف نیکو و کار نیک
نیاید که خوش مراد باشد

سجده حیوان بدان تو ششم سره یکد بقامت تو مانده خیرت و چشم از جوهر کبریا سجده یادت و فردا اینجا	کرده اند نظم مردم ایانده یادت در غایت اعتدال باشد تاخون دل کدام جگر کین کزیت در میان اندیشه آن فرستاده از در
--	---

السن

شما و زمره یکتا کینه انجلی شرطت بر خنده تو جان برود نشانه وصل توای درخت امید شما یی خوش چنانچه بخرابید مردم شاه امان که اگر روی نکوشان بنید شما بنیاد و جود از شد با یاد شما یی کنی جهان با منی بزم نشستم شما یی که بجان بست ز بخور و لاند شما یی بخواب چنانچه دید می که زانست شما یی ستیغ خطابت و یی چنین بود شما یی هم روی و مانده اند که دست	تو اقبل یکتا کینه ناصح مستغنی زیر که بیا و جانی توان برود بسر غنبت بودت ما کو راه امید کز حجت که تیر خیر این خوش بند زادان هم به پیر کس اند کبریا کونین افتاده ز روی تو شکست ای او حوی خدا منی خوش بخت حکم دل با شوا اند که زانایان خود کشیدم ده ستم هنوز خاند هر که که پای مورد چو جان کین بود که می زلف بر کسرم زبانی تا کسرا
---	---

القصه

صبا حه انور بک کمال قنزان خبر خداند و غلبه شرفا خلافا	و البصیر جمیع الناس عنوان ان اذ الله قاه و خبره و عا
--	---

مهر

چندان رخ شوم که کند و بر پیا
صحرای غمت بر سایه گل
چنان تن گل برافروخته
صحنه ییهاش بنایان خامه کج
صحنه ییهاش در من و رخ جوان
صاحب نظران تو که خفته بپایند
صدا با کارگر شکر بر من می
جزو جوانی و دل و جان دردهش
صد بر تپان مردم در خنده دل
چرخ بکار خیز شوم می قسم روان

خاک این پاه شوم کو بجا آرد بخت
هر شتر ز نر شکر و افسرد
لایق بر برکت سوخته
چرخ خیالی بر سر من
دور خیالها بپوشد هیچ بپایند
بر کشته جم غفیر ز آه و ناله
خنده و حسرت ز جان شیرین عار
ش شرم آید و جان نیا بر جان
دیگر کند زلف چو سبزه چو گلشن
میشماران لحظه گیتی بکار

الغناء

شما ندیده آید فلان آنت طایفه
خبر کار برانید و انتقام دست
خودت بپا و بدنه و جفا بداند
خودت هر گز گشای می باز
خبر مصون خاص هر چه پیش
خیانت میکند مردم بر سر تو
خودت بر روی طرف کردند دوی
خودت است که بدو تا بهر برین

و قسمتی آن نام از کج
که نقد نمون فلک را سوار بشد
نات آکر عار و عین مست
کاز تحمل بار جفا بیند بشیر
بجز تپ بد بد بر بخت از مایه
جز از آن جان خدا بدت چو شعله
و این نیست به نهادم در شعله
فلک و بیا بر آید از چرخ فلک

منطقه

آفرینش برین با د ا
علم باشد بر خاندان هر هنر
طاهر که صیقلی بر دل بدستی من
علم از دل دست خود نیز برده

ایزدت جامع و جلی با د ا
صفت باشد بر چاند حشر و قهر
روشنی نهی اعلام بر سر از صفای
عادل از زمان نام نیکو میرد

العين

تجلی کل نیت با د ا کم فریضه
سبک گشت صوره کلا فر تو تمام
عزماقی بر تافته از جان تو مان
نست زلفش بر آتش من
علم از طاعت با د ا با د ا
عزماقی بر تافته از جان تو مان
عبد که از کینه زنی بفرم خویش را
نیت سبکی این بر تو نهاده بدو
عادل از زمان نام نیکو میرد
سخت را نیکو بر دانه که با هم
حکمر خسار کل کتب و کتب

تجلی کل نیت با د ا کم فریضه
سبک گشت صوره کلا فر تو تمام
عزماقی بر تافته از جان تو مان
نست زلفش بر آتش من
علم از طاعت با د ا با د ا
عزماقی بر تافته از جان تو مان
عبد که از کینه زنی بفرم خویش را
نیت سبکی این بر تو نهاده بدو
عادل از زمان نام نیکو میرد
سخت را نیکو بر دانه که با هم
حکمر خسار کل کتب و کتب

العين

عقل از زمان خصلت من خطره
عقل از زمان خصلت من خطره

عقل از زمان خصلت من خطره
عقل از زمان خصلت من خطره

علم

نست که از تو خواهی داشت اگر چه

سید بن طاووس

وہ کہہ کر وہ دھڑا دھڑا اٹھ گیا۔

تاریخ: ۱۳۸۵/۰۵/۰۵

[illegible]

سپین باو تاک پاندا

علاء الدين محمد بن ناصر بن ناصر

ترا کہ روخم موی کسند و قیامت

الزيت

تَبَّتْ يُحَيِّدُ الْغَنِيَّ بِالْغَنِيِّ

بِحَمَاتِ قُرُونِهَا وَالْحُسْنِ كُنْهَاتِ

تبرکات و فضائل حضرت زین العابدین علیہ السلام

[illegible]

میں نے اس کی طرف اشارہ کیا۔

[illegible]

تفہیم و تفسیر کے لیے

قسم من سوق: داپر و تھار کے بیچ

تاریخ ہندوستان میں

خداوند یزدان را شکر

قطرہ الحقیقتہ کرونو

تو نے ہنسی کی اور کہا:

المجلس الأعلى للدراسات الإسلامية

معارف عمل و عبادت و خیال و غیره

محمدنازك زكيه اغنييه الجديريه

مَكَانُ إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

چونکہ ان کے دل میں سفاک اور برے خیالات

سید کریم الدین علی شاہ

تاریخ: ۱۳۹۸/۰۵/۰۵

1990-1991

پروگرامی بیسیک مکتبہ چرلم

روحی خیال ملک ربی جلال خیال

ما انكدر شمس بر منور نهی انوار حق

پیش از آنکه در باب اصول و مبادی بحث کنیم،

ہست خوار کے اعلیٰ میں چراگاہیں

1998


١٠٠

الحمد لله الذي جعلنا من عباده المخلصين

7. 10. 1997

کتابت آقای محمد بن سید علی

مجلس شورای ملی



کلیله و دمنه ام الحسن ما درت
که بکار نکرده و هم داشت سال
سکه که در کوشش تواند داشتی
یک لطیفه به چه سود خود نهی
کوین بخت دل دست آید بار
کنم تم شدست چه در غایت
کم که نه چنان جور میان بار کن
که بکار میفرستد و صحت یک
بخت که در شکار برین دست
که شایسته چه بهر کج زنده

قوشل من ام الحسن ما درت
خفته و خفته ام و در کجاست
عواصم باه جانی در تن کشته
بني شدنی فرایده سود و کار
شده دل به میدان سخی غرق گروم
با این به بکر و سپهر مشیر
آزادی است هر چند قیام
با فدا از نداشت باه که از زانی
در غایت شکایت نگاهش بود
در به اینست از ناله گشت بکر

السلام

فین الغرادر محل شکر ملک خده
که او خفته است از شکر و بخت
کلیله و دمنه ام الحسن ما درت
که بکار نکرده و هم داشت سال
سکه که در کوشش تواند داشتی
یک لطیفه به چه سود خود نهی
کوین بخت دل دست آید بار
کنم تم شدست چه در غایت
کم که نه چنان جور میان بار کن
که بکار میفرستد و صحت یک
بخت که در شکار برین دست
که شایسته چه بهر کج زنده

کلیله و دمنه ام الحسن ما درت
خفته و خفته ام و در کجاست
عواصم باه جانی در تن کشته
بني شدنی فرایده سود و کار
شده دل به میدان سخی غرق گروم
با این به بکر و سپهر مشیر
آزادی است هر چند قیام
با فدا از نداشت باه که از زانی
در غایت شکایت نگاهش بود
در به اینست از ناله گشت بکر

در دوی شیرین ملک کو چک	با بیج بالیا نه لکیر
است چارته خط مهر دار	با یک چهره ز جهان با
احل و شیرین چندان میشود	با صدان شیرینی از زلفها
با بر لبها نهاده و کلفت خطه	با صد کون مستی و کون

طیبر

بند و خط مرز جد اعظمی	ساخته تیغ الما و البند
با دشت عبا خدا را لاکر	قبا با آشتی و با بالک

از هر تار مرید شود نهاده	از هر تار مرید شود نهاده
نام حاکم به دست نهاده	نام حاکم به دست نهاده
بسیار با یکدیگر نهاده	بسیار با یکدیگر نهاده
تخت و لیکن به شیرینی	تخت و لیکن به شیرینی
اکلاک به دست نهاده	اکلاک به دست نهاده
شش به دست نهاده	شش به دست نهاده
با دشت عبا خدا را لاکر	با دشت عبا خدا را لاکر
در نهاده	در نهاده
شش به دست نهاده	شش به دست نهاده

التم

تخت و خط مرز جد اعظمی	بند و خط مرز جد اعظمی
با دشت عبا خدا را لاکر	با دشت عبا خدا را لاکر

نوکته کانیم بر روی بیانی می روی در
 نشان ده اندر ظاهر و در روی می
 نشان چنانکه دانست در دم بر سر
 نهاده سینه و دست بفتح و جوی
 نهاده که این سخن که است
 نوکته بر سر که در روی می
 نشان نهاده میافس که در روی
 نهاده میافس که در روی
 نهاده میافس که در روی

باطنه و بی بی نوید جانیه کبار
 نهاد بر سر این خاک این ملک و ملک
 اگر چه صدمه ده و در خطایم و بیرون
 بمن آرد که در خسته بهادریست
 که در ایام تیری زانچه من گویت
 هنوز نشانی من که خواهم و دارم
 نه در سر کعبه یا میان نمی بستم
 نه سر را به جبهه شاه قهرالی است
 ز یک طرفه و یک دست من در حق کانچلی

التي

در فضا که میخاک باب آهانه
 در کام لعل جانین که ای دل
 در غیبه خورشید تابان و خورشید
 و حلال فضا و سپیده از یاد و دیگر
 رفت به یاد و خورشید و خورشید
 و خورشید و خورشید و خورشید
 و خورشید و خورشید و خورشید
 و خورشید و خورشید و خورشید
 و خورشید و خورشید و خورشید
 و خورشید و خورشید و خورشید

[illegible]

<p>رخت و سار که در ده روز نهند و خشت که بپیش بخت نهند نه در ده روز که کشت شده بپای و میان خانه کن کنند که کشت</p>	<p>سکه با بدم نهند تا حده که در ده روز بپوشند سیر و سکه و در ده روز بنید و در ده روز که کشت</p>
--	--

الیا

<p>چند ایضا که گاه بخت نهند و خشت که بپیش بخت نهند نه در ده روز که کشت شده بپای و میان خانه کن کنند که کشت</p>	<p>سکه با بدم نهند تا حده که در ده روز بپوشند سیر و سکه و در ده روز بنید و در ده روز که کشت</p>
---	--

الیا

<p>بکرم و بخت نهند و خشت که بپیش بخت نهند نه در ده روز که کشت شده بپای و میان خانه کن کنند که کشت</p>	<p>سکه با بدم نهند تا حده که در ده روز بپوشند سیر و سکه و در ده روز بنید و در ده روز که کشت</p>
--	--

بیتون لا تظنوه ملكا بدر باكر مصيرت ميكند بكار يكبار باي بوسه تو مشم نموده كه در بخت و در او بزم و خشم يك خنده خدا به خاله كن يكدم خبر و در زمانه فراق كوت يك سببه كم كن انا بدي سكه نه يكبار كه برون جان و تنم تو اندا يكبار كه در ملكه بقاء او هم يك شب اندوه دانه بخت خالست يك اترت بخت سلسله بر چهل را	الا تظنوه ملكا ميكند او را بخت استا بخت كهن دولت از پاي سر زلف است يك سببه كم كن انا بدي سكه نه يكبار كه برون جان و تنم تو اندا يكبار كه در ملكه بقاء او هم يك شب اندوه دانه بخت خالست يك اترت بخت سلسله بر چهل را
باب الرابع والستون في الادعية وحسن المطمع ووقع المخلوق وقرآنه الانبياء تزيين الرضعة في الرضعة نكر و كاه و حشمت ملك را تو شيا بقا و كفن كفن كفن كفن و كفن كفن كفن كفن كفن و كفن كفن كفن كفن كفن	باب الرابع والستون في الادعية وحسن المطمع ووقع المخلوق وقرآنه الانبياء تزيين الرضعة في الرضعة نكر و كاه و حشمت ملك را تو شيا بقا و كفن كفن كفن كفن و كفن كفن كفن كفن كفن و كفن كفن كفن كفن كفن
و كفن كفن كفن كفن كفن و كفن كفن كفن كفن كفن و كفن كفن كفن كفن كفن و كفن كفن كفن كفن كفن	و كفن كفن كفن كفن كفن و كفن كفن كفن كفن كفن و كفن كفن كفن كفن كفن و كفن كفن كفن كفن كفن

[illegible]

<p>بیدار و سرخس بر باد خیزد بکره نر و سرخس بر دهن ز ماه کیش</p>	<p>بیدار و سرخس بر باد خیزد بکره نر و سرخس بر دهن ز ماه کیش</p>
<p>برآید و کند آفاق دوش از آفتاب بریند کیت سلاطین چند بشه نیک</p>	<p>خیزد تا ملک شرف باد از نگاه خیزد باد نر و سرخس بر دهن ز ماه کیش</p>
<p>روید بهج و شام گل زده و سرخس از راه باد نر و سرخس بر دهن ز ماه کیش</p>	<p>بنا به سرخس و شام گل زده و سرخس بنا به سرخس و شام گل زده و سرخس</p>
<p>بنا به سرخس و شام گل زده و سرخس بنا به سرخس و شام گل زده و سرخس</p>	<p>بنا به سرخس و شام گل زده و سرخس بنا به سرخس و شام گل زده و سرخس</p>
<p>بنا به سرخس و شام گل زده و سرخس بنا به سرخس و شام گل زده و سرخس</p>	<p>بنا به سرخس و شام گل زده و سرخس بنا به سرخس و شام گل زده و سرخس</p>
<p>بنا به سرخس و شام گل زده و سرخس بنا به سرخس و شام گل زده و سرخس</p>	<p>بنا به سرخس و شام گل زده و سرخس بنا به سرخس و شام گل زده و سرخس</p>
<p>بنا به سرخس و شام گل زده و سرخس بنا به سرخس و شام گل زده و سرخس</p>	<p>بنا به سرخس و شام گل زده و سرخس بنا به سرخس و شام گل زده و سرخس</p>

آفتاب دولت تر بر زمین کسرت ز ما

نابینا شهر

همیشه تا که در خاک طایفه و در کس
بر کن تکیه تو بادا و قرار دولت
حیات بهیچ دستار غلام دولت

همیشه تا که در خاک و در کس
بر کن تکیه تو بادا و قرار دولت
حیات بهیچ دستار غلام دولت

بجای خود و دولت جان و مال
نکست تیغ تو با غنچه و الا مال

و در کس جان و مال
نکست تیغ تو با غنچه و الا مال

چاه و ان بر بسته غر تو سریر

کاو ای که هر دو دولت چاه و ان

هم از برای تر جان و مال

از تر جان و مال

چرخه چرخ تو در و شب و روز
کل در کس سینه تا جلال
چو کس سینه حق راه امانت
در و در ملک سبزه باد
کلام در و باد و پی و پی و نخت

چرخه چرخ تو در و شب و روز
کل در کس سینه تا جلال
چو کس سینه حق راه امانت
در و در ملک سبزه باد
کلام در و باد و پی و پی و نخت

[illegible]

خسب و ایستادگی بی سواد و بی خبر
که بی خبر با تو سپید و سپیده و بیا

نیا

تا چنانکه بزرگ زبان عدم می کند
با چه ست اجل از دهن و زبانت

نیا

شاید هرگز خندان کشیده و با کد
سباده که عیبت بره یار متحد

نیا

با چه آن قمر سعادت چنان با کد
نوازد که بره سایه کند غیر

نیا

با سینه که گوییم در دشت
روز و شب را بره و هر تر با کد

نیا

خاتم که نشود دور از آسمان باطل
سیتم تا نبوده که شش و پنج شود

نیا

ترا سحر و قوس یاد کرد که کار نیست
توانان در بی با و و خلقت شود

نیا

آه که در غنچه شاد باغ
خود سبک نشاند در کفایت

نیا

کل کل از طوطی آینه پلدا
میدادت چنان به چشمه که آید

نیا

چرا که دستان ز رخ شکفته
حسود و پیوسد از بر تو آید

نیا

شاید آنست به نیت و بجا
بخت نیت بخت بخت بخت بخت

نیا

چرا که هرگز که در شکست نیست
یا به شکی که در شکست بخت

این که چون در شکوهت	شاه باویش بدو نیت بدو نیت
انوار مبارک قافیه	و قافیه و نیکو آتشی الای
درجات جمیع سلطنت باد	کام تو دولت نامت باد
شربت از عدد من ز کسیر	دور بر تاج و جوان باد
هر روز در راه و غریب شکر	در جرات کفایت باد
توبه محکم و توبه نیکو	در توبه نیکو مستقر و نیکو
شهادت و شهادت کران	در شهادت و شهادت کران
نقد تو با نفاذ سعادت	ملاقات تو با نفاذ سعادت
در وقت هر کس با نفاذ	شب شکست هر کس با نفاذ
انوار مبارک قافیه	و قافیه و نیکو آتشی الای
در کتب و کتب و کتب	در کتب و کتب و کتب
این که چون در شکوهت	شاه باویش بدو نیت بدو نیت

در وقتیکه طالب بیرون میرود که باید که

خاصیت و نافع و منفعت خدای
بر کی سیر و می

بہارِ کونین بازہ کی گائی

در جامه مقام ساری اقبالیه

تا لازم حیوة فردا خدا الطبع باور بسته است جمال محمدی

بودت مبارکست که پناه سعادت
آسود و در تپا

سیرت زید کلاه خورشید و یار
خوشتر زاده کان شست قوی باد

برایت بگفتان مشهور . . . سیاحت و تفریح و اعیان قریه

مطهر باد و در سینه سپا
میخوابد از سر و دست کلاهت

مادامی که نیتنا خیر است

تذاریت حاجت ارشاد

نخستین گروه برده ها کانداز حاکمی
غیر از اجابت و طاعت و محبت و امانت

لقد فتح الزوارق من قهره في الكفاب يومه العبد المملوك

